



کارلوس کاستاندا

# آتش درون

بگردان : مهران کندری / مسعود کاظمی



کارلوس کاستاندا

# آتش درون

پروگردان

مهران کنبری - مسعود کاظمی



تهران - ۱۳۶۸

Carlos Castaneda  
The Fire from Within  
Simon and Schuster  
1984



انتشارات فردوس؛ خیابان مجاهدین اسلام، شماره ۲۶۲ - تلفن ۳۰۳۵۳۳

آتش درون

کارلوس کاستاندا

برگردان: مهران کنبری - مسعود کاظمی

چاپ دوم: ۱۳۴۸ - تهران

چاپ: چاپخانه رامین - تهران

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

## فهرست مطالب

۵	پیشگفتار
۱۱	بینندگان جدید
۲۱	خرده مستمگران
۴۱	فیوضات عقاب
۵۷	تابش آگاهی
۷۱	اولین دقت
۸۷	موجودات غیر ارگانیك
۱۱۳	پیوندگاه
۱۲۳	وضعیت پیوندگاه
۱۴۷	جابجایی تحتانی
۱۶۵	نوارهای عظیم فیوضات
۱۷۵	کمپن و شکار کردن، «قصد» و «وضعیت رؤیا»
۱۹۱	ناوال خولیان
۲۱۱	نیروی محرکه زمین
۲۲۵	نیروی چرخان
۲۳۹	رزمندگان یا مرگش
۲۶۵	قالب انسان
۲۷۹	سفر کالبد رؤیا
۲۹۴	شکستن مانع ادراک
۳۰۲	پیگفتار

## درباره آراء و عقائد

کارلوس کاستاندا

(مجموعه مقالاتی در باب عرفان سرخپوستی)

تورج زاهدی

منتشر می‌شود

از همین نویسنده

به ترتیب انتشار به زبان اصلی

- ۱- تعلیمات دون خوان / برگردان حسین نیر / انتشارات شباهنگ
- ۲- حقیقتی دیگر / برگردان ابراهیم مکلا / انتشارات آگاه
- ۳- سفر به دیگر سو / برگردان دل آرا قهرمان / انتشارات فردوس
- ۴- افسانه‌های قدرت / برگردان مهران کندری - مسعود کاظمی / انتشارات فردوس
- ۵- دو عین حاقه قدرت / برگردان مهران کندری - مسعود کاظمی / انتشارات فردوس
- ۶- هدیه عقاب / برگردان مهران کندری - مسعود کاظمی / انتشارات فردوس
- ۷- آتش درون / برگردان مهران کندری - مسعود کاظمی / انتشارات فردوس

## پیشگفتار

در کتابهای قبلی به تفصیل تجربه دوران کارآموزیم را نزد دون خوان ماتئوس، ساحر سرخپوست مکزیکی شرح دادم. یا توجه به مفاهیم و روشهای بیگانه‌ای که دون خوان می‌خواست آنها را درک کنم و ملکه ذهن خود سازم، چاره‌ای جز این نداشتم که آموزشهایش را به شکل داستان یازگو کنم: درست به همان شکلی که اتفاق افتاده بود.

آموزشهای دون خوان بر این اساس پی‌ریزی شده بود که انسان دو نوع آگاهی دارد، او آنها را آگاهی سوی راست و چپ می‌نامید. اولی را به‌عنوان حالت آگاهی عادی و از ضروریات زندگی روزمره وصف می‌کرد. دومی را سوی اسرارآمیز انسان می‌دانست، نوعی آگاهی که انسان به‌عنوان ساحر و بیننده به آن نیاز دارد. در نتیجه دون خوان آموزشهایش را به آموزش سوی راست و چپ تقسیم می‌کرد.

وقتی که در حالت آگاهی عادی خود بودم، در مورد سوی راست به من آموزش می‌داد. این آموزشها را در گزارشهایم شرح داده‌ام. به هنگام بودن در حالت آگاهی عادی، دون خوان به من می‌گفت که يك ساحر است، حتی مرا به ساحر دیگری به نام دون خنارو فلورس معرفی کرد. من نیز با توجه به ماهیت روابطمان به‌طور منطقی نتیجه گرفتم که آنها مرا

---

1- Don Juan Matus      2- Don Genaro Flores

به عنوان کارآموز خود پذیرفته‌اند.

کارآموزی من یا اجرای عمل درک‌ناپذیری که دون‌خوان و دون‌خنارو مرا آماده آن گزیده بودند خاتمه یافت. این دو وادارم کردند که از قلّه صاف کوهی به ورطه بپریم.

در یکی از کتابهای آنچه را که در قلّه آن کوه روی داده بود شرح داده‌ام، در آنجا به اتفاق دون‌خوان و دون‌خنارو، دو کارآموز آنها، پابلیتو و نستور؟ آخرین صحنه آموزشهای مربوط به سوی راست را اجرا کردیم. من و پابلیتو و نستور از قلّه کوه به ورطه پریدیم. پس از آن رویداد طی سالها فکر می‌کردم که تنها اعتماد کامل به دون‌خوان و دون‌خنارو کافی بوده است که در رویارویی با نیستی واقعی، ترس منطقی مرا زایل کند؛ ولی اکنون می‌دانم که چنین نبوده، می‌دانم که راز این عمل در آموزشهای دون‌خوان برای سوی چپ بوده است و دون‌خوان و دون‌خنارو و همراهانشان برای اجرای این آموزشها به انضباط و پشتکار فوق‌العاده‌ای نیاز داشته‌اند.

پس از آن ده سال وقت صرف کردم تا آنچه را که دقیقاً در آموزشهایش برای سوی چپ رخ داده و باعث شده بود که داوطلبانه چنان عمل درک‌ناپذیری انجام دهم به یاد آورم، یعنی پروسه به ورطه را. در آموزشهای سوی چپ، دون‌خوان نشان داد که او، دون‌خنارو و کارآموزانش چه هستند و در واقع چه می‌کنند. آنها به من ساحری نمی‌آموختند، می‌آموختند که بر سه جنبه معرفت کهن انسان - آگاهی، کمین و شکار کردن، قصد - تسلط یابم. ساحر نبودند، می‌دیدند اما دون‌خوان یک بیننده و درعین‌حال یک ناوال بود.

دون‌خوان در آموزشهای سوی راست در مورد ناوال و «دیدن» توضیحات بسیار داده است. من «دیدن» را به عنوان قابلیت انسان در گسترش میدان دید و ادراک دریاقت‌ام که سرانجام انسان را قادر می‌سازد علاوه بر ظواهر بیرونی، نفس هر چیز را تشخیص دهد. او همچنین برآیم توضیح داده است که بینندگان، انسان را به عنوان میدان انرژی «می‌بینند» که به تنم مرغ درخشانی شباهت دارد. می‌گفت که در اکثر انسانها این

میدان انرژی به دو بخش تقسیم شده است ولی تعداد کمی از بردان و زنان چهار و یا گاهی سه بخش دارند. زیرا این افراد از انسان معمولی و عادی نرمش پذیرترند و می‌توانند وقتی که «دیدن» را آموختند ناوال شوند.

دو ن خان در آموزشهای سوی چپ پیچیدگیهای خاصی را که به «دیدن» یا ناوال مربوط می‌شود، برایم شرح داده است. می‌گفت که ناوال بودن چیزی پیچیده‌تر و تست‌نیافتنی‌تر از نرمش‌پذیرتر بودن انسانی است که صرفاً «دیدن» را آموخته: ناوال بودن به مفهوم راهبر بودن است، یعنی معلم و راهنما بودن.

دو ن خان به‌عنوان يك ناوال، رهبر گروهی «بیننده» بود که گروه ناوال خوانده می‌شدند و متشکل از هشت بیننده زن به نامهای سسیلیا، دلیا، هرملیندا، کارملا، تلیدا، فلوریندا، زولیکا، زویلا و سه بیننده مذکر به نامهای ویسنت، سیلویو ماتوئل، خنارو و چهار پیگ یا فرستاده به نامهای امیلیتو، خوان‌توما، مارتا و ترزا بود.

دو ن خان علاوه بر رهبری گروه ناوال، به گروهی از کلرآموزان بیننده که به گروه جدید ناوال معروف بودند آموزش می‌داد و آنها را هدایت می‌کرد. این گروه متشکل از چهار مرد جوان به نامهای پابلیتو، نستور، الیگیو و بنینیو و همچنین پنج زن به نامهای سولدادا، لاگوردادا، لیدیا، ژوفینا و روزا بود. من راهبر صوری گروه جدید ناوال بودم. ناوال زن که کاروئل نام داشت نیز از اعضای گروه بود.

5- Cecilia

7- Hermelinda

9- Nelida

11- Zuleica

13- Vicente

15- Emilito

17- Marta

19- Eligio

21- Soledad

23- Lidia

25- Rosa

6- Delia

8- Carmela

10- Florinda

12- Zoila

14- Silvio Manuel

16- Juan Tuma

18- Teresa

20- Benigno

22- la Gorda

24- Josefina

26- Carol



برای آنکه دون‌خوان مرا از آموزشهای مربوط به سوی چپ بهره‌مند سازد، لازم بود که به حالت ویژه روشن‌بینی ادراک که ابرآگاهی نامیده می‌شد وارد شوم. علی‌سالیانی که با او ارتباط داشتم، با ضربه‌ای که با کف دست به قسمت فوقانی پشتم وارد می‌آورد، بارها مرا در چنین حالتی قرار داده بود.

دون‌خوان توضیح می‌داد که کارآموزان در حالت ابرآگاهی نیز می‌توانند مثل زندگی روزمره رفتاری تقریباً عادی داشته باشند. در عین حال می‌توانند با قدرت و وضوحی غیرعادی ذهنشان را بر هر چیزی متمرکز کنند. با این حال یکی از خصوصیات ویژه حالت ابرآگاهی این است که خاطرات آن در حالت آگاهی عادی به یاد نمی‌آید. تنها در اثر تلاش توانفرسای کارآموز برای به‌یاد آمدن است که آنچه در این حالت رخ می‌دهد، به بخشی از آگاهی روزمره بدل می‌شود.

ارتباط متقابل من با گروه ناول مثالی برای مشکل به‌یاد آوردن بود. تنها در حالت ابرآگاهی با همه آنان، یجز دون‌خنارو، تماس داشتم. به همین علت در زندگی روزمره نمی‌توانستم آنها را حتی به‌هنوان شخصیت‌های مبهمی که انسان در رؤیا می‌بیند به‌یاد آورم. شیوه ملاقات من با آنان، تقریباً تشریفات مخصوصی داشت. با اتومبیل ناخانه دون‌خنارو که در شهر کوچکی در جنوب مکزیک بود می‌رفتم. دون‌خوان بلافاصله به ما می‌پیوست و به آموزشهای او که به سوی راست مربوط بود می‌پرداختیم. بعد دون‌خوان سطح آگاهی را تغییر می‌داد و ما به شهر بزرگتری که در نزدیکی آنجا بود می‌رفتم. به‌جایی که او و پانزده بیننده دیگر در آنجا زندگی می‌کردند.

هر بار که وارد حالت ابرآگاهی می‌شدم، نمی‌توانستم مانع حیرت خود درباره تفاوت این دو شو شوم. همیشه احساس می‌کردم که گویی پرده‌ای از پیش چشمانم کنار رفته است. گویی قبلاً بدرستی نمی‌دیدم و اکنون به وضوح می‌دیدم. آزادی و شادی واقعی که در چنین موقعیت‌هایی به من دست می‌داد قابل قیاس با هیچ‌یک از تجربیات قبلیم نبود. در عین حال هم‌زمان با احساس آزادی و سرخوشی، اندوه و دل‌تنگی ترس‌آوری به سراغم می‌آمد. دون‌خوان به من گفته بود که بدون اندوه و دل‌تنگی کمال وجود ندارد، زیرا بدون آنها متانت و سهربانی وجود ندارد؛ می‌گفت

خرد بدون مهربانی و معرفت بدون متانت بیسوده است.  
بنیان آموزشهای دون‌خوان در مورد سوی چپ ایجاب می‌کرد که به  
اتفاق تنی چند از کارآموزان بیننده‌اش، سه زمینه معرفتشان - تسلط بر  
آگاهی، تسلط بر حکمین و شکار کردن و تسلط بر «قصد» - را برآیم  
توضیح دهد.

کتاب حاضر به مسئله تسلط بر آگاهی که بخشی از مجموعه  
آموزشهای او در مورد سوی چپ است می‌پردازد؛ مجموعه‌ای که به کمک  
آن مرا آماده کرد تا عمل حیرت‌آور پرش به ورطه را اجرا کنم.  
تجربیهایی که در این کتاب نقل می‌کنم، همگی در حالت ابرآگاهی  
رخ داده است و بافت زندگی روزانه را ندارد. این تجربیات فاقد محتوای  
دنیوی است، گرچه برای رفع این کمبود بیشترین تلاشم را به کار برده‌ام  
بدون آنکه به آن جنبه تخیلی دهم. تمام تمرکز شخص در حالت ابرآگاهی  
معلوف به جزئیات عطفی است که انجام می‌دهد، در نتیجه از اطراف خود  
کمترین آگاهی را دارد.

طبیعتاً در این مورد مسئله توضیح تسلط بر آگاهی مطرح است.  
دون‌خوان تسلط بر آگاهی را روایتی امروزی از سنتی دیرین می‌دانست  
که آن را سنت بینندگان کهن تولک می‌نامید.

گرچه او خود را کاملاً وابسته به این سنت کهن می‌دانست، ولی  
خود را یکی از بینندگان دوران جدید قلمداد می‌کرد. وقتی يك بار از او  
در باره خصلت اسامی بینندگان دوره جدید پرسیدم، پاسخ داد که آنان  
سالکان آزادی‌مطلق‌اند. آنان آنچنان استادان آگاهی، «حکمین و شکار کردن»  
و «قصد» هستند که مانند سایر انسانهای فانی به دست مرگ غافلگیر  
نمی‌شوند. بلکه خود لحظه و شیوه عزیمتشان را از این جهان برمی‌گزینند.  
در آن لحظه آنها در آتشی درونی می‌سوزند و از چهره خاک معو  
می‌گردند؛ آزاد، آنچنانکه گویی هرگز وجود نداشته‌اند.

## بینندگان جدید

در جستجوی دونخوان، با عبور از راهی که به کوهستانها منتهی می‌شد، به شهر آخاکا در جنوب مکزیك رسیدم. وقتی که صبح زود آن شهر را ترك می‌کردم، انگار به من الهام شد که از میدان عمومی بگذرم. او را در آنجا یافتیم. روی نیمکت محبوبش نشسته بود، گویی انتظار مرا می‌کشید.

به او پیوستم. برایم حکایت کرد که برای کاری به شهر آمده‌است و در يك پانسیون زندگی می‌کند و اگر دلم بخواهد می‌توانم با او در آنجا بمانم، زیرا باید دو روز دیگر نیز در آن شهر بماند. سپس مدتی دربارهٔ فعالیتها و مسائل من در زمینه‌های دانشگاهی گفتگو کردیم. طبق معمول، ناگهان در لحظه‌ای که انتظارش را نداشتم به پشتم زد و این ضربه مرا به اوج ابرآگاهی رساند.

---

1. Oaxaca

مدت مدیدی را در سکوت گذرانیدیم. با بی‌صبری منتظر بودم که او شروع به صحبت کند ولی وقتی که حرف زد یا سخنانش مرا به‌شگفتی واداشت. گفت:

— سالها قبل از اینکه اسپانیاییها به مکزیک بیایند، بینندگان تولتک خارق‌العاده‌ای وجود داشتند. مردانی که قادر به انجام اعمال صورناپذیری بودند. آنها آخرین حلقه زنجیر معرفتی بودند، که طی هزاران سال دوام یافته بود.

بینندگان تولتک انسانهای خارق‌العاده‌ای بودند. ساحرانی با قدرت، مردانی محزون و پرتوان، گشاینده رمز و رازها و مالک معرفتی‌نهانی که از آن برای نفوذ بر افراد و تبدیل آنها به قربانیانشان بدین‌ترتیب استفاده می‌کردند که آگاهی قربانیان خود را بر هر چه که دلشان می‌خواست متمرکز می‌کردند.

حرفش را قطع کرد و قاطعانه مرا نگریست. حس کردم منتظر پرسشی از جانب من است، ولی نمی‌دانستم چه بپرسم. ادامه داد:

باید بر واقعیتی مهم تأکید ورزم، بر این واقعیت که آن ساحران می‌دانستند چگونه آگاهی قربانیان خود را تمرکز بخشند. تو هرگز نمی‌بینیدی. وقتی من از آن حرف می‌زنم، برایت هیچ مفهومی ندارد. شگفت‌آور نیست، یکی از مشکلترین کارها قبول این مطلب است که آگاهی می‌تواند دستکاری شود.

گیج شدم. می‌دانستم که از این کار قصد خاصی دارد. دلهره‌آشنایی را حس کردم. همان احساسی که هر وقت او شروع به دوره‌جدیدی از آموزشهایش می‌کرد، به من دست می‌داد.

احساسم را برایش گفتم. لبخند مبهمی زد. معمولاً به هنگام لبخند زدن شادی از سر و روی او می‌بارید. این بار، به‌منور روشنی‌پیشان‌خاطر می‌نمود. لحظه‌ای به‌نظر رسید فکر می‌کند که به‌صحبت ادامه دهد یا نه. دوباره قاطعانه‌مرا نگریست و با نگاهش آرامی سرتاپایم را برانداز کرد. بعد، ظاهراً راضی شد. سری تکان داد و گفت که من برای آزمایش نهایی آماده‌ام. آزمایشی که همه سالکان قبل از آنکه روی پای خود بایستند، باید از آن بگذرند. بیشتر از همیشه گیج شدم. او ادامه داد:

— ما می‌خواهیم درباره آگاهی بحث کنیم. بینندگان تولتک هنر کنار

آمدن با آگاهی را می‌دانستند. در واقع آنها برترین استادان این هنر بودند. وقتی می‌گویم که آنها می‌دانستند چگونه آگاهی قربانیان خود را متمرکز کنند، منظورم این است که دانش نهانی و اعمال رمزی آنان به آنها اجازه می‌داد که رمز و راز آگاه بودن را با دقت کشف کنند. اعمال آنها تا به امروز به اندازه کافی باقی مانده است و لسی خوشبختانه به گونه‌ای تغییر یافته. می‌گویم خوشبختانه، زیرا کارهای آنها که بعداً به شرح آن خواهم پرداخت، بینندگان کهن تولتک را به سوی آزادی راهبری نکرد، بلکه به سوی نیستی سوق داد.

— آیا تو با این اعمال آشنایی داری؟

— البته که آشنایی دارم. برای ما امکان ندارد که با این فنها آشنا نباشیم ولی این بدان معنی نیست که ما خود آن را به کار گیریم. ما دیدگاه دیگری داریم. به حلقه جدیدی تعلق داریم.

— ولی تو که خودت را یک ساحر نمی‌دانی، می‌دانی؟

— نه، نمی‌دانم. من سالکی هستم که «می‌بیند». در واقع همه ما بینندگان جدید هستیم. بینندگان کهن ساحر بودند.

برای آدمی معمولی ساحر حرفه‌ای منفی است و با این حال جاذبه دارد. به همین علت هم من تو را در همان حالت آگاهی طبیعی‌ات ترغیب کردم که به ما به‌عنوان ساحر بنگری. مصلحت این‌طور ایجاب می‌کرد. به برانگیختن تمایلات کمک می‌کرد، ولی برای ما، ساحر بودن مثل این است که به خیابان بن‌بستی گام نهمیم.

می‌خواستم منظورش را بدانم ولی حاضر نشد در این مورد حرفی بزند. او گفت که ضمن توضیح آگاهی به این مطلب اشاره خواهد کرد. سپس از او درباره اصل و مبدأ معرفت تولتکها پرسیدم. پاسخ داد: — ابتدا تولتکها طریقت معرفت خود را با خوردن گیاهان اقتدار شروع کردند. به هر حال از روی کنجکاوی یا گرسنگی و یا به اشتباه آنها را خوردند. بعد از اینکه گیاهان اقتدار بر آنها اثر گذاشت، فقط زمان می‌خواست تا برخی از آنان شروع به تجزیه و تحلیل تجربیات خود کنند. به عقیده من اولین مردان در طریق معرفت بسیار با شهامت بودند و در همین حال، بیش از حد در اشتباه.

— دون‌خوان، آیا همه اینها ناشی از حدس و گمان تو نیست؟

— نه، اینها حدس و گمان من نیست. من يك بيننده هستم و هرگاه دیدنم را بر آن زمان متمرکز کنم، می فهمم چه اتفاقی افتاده است.

— آیا تو می توانی جزئیات چیزهای گذشته را «بینی»؟

— «دیدن» احساس خاصی از دانستن است. دانستن چیزی بدون کوچکترین نشانه‌ای از شك و تردید. در این مورد می دانم که این مردان چه کرده اند، نه فقط به خاطر اینکه «می بینم»، بلکه چون ما کاملاً به یکدیگر وابسته ایم.

سپس دون خوان برایم توضیح داد که معنای واژه «تولتك» به آنچه که من از آن می فهمم ارتباطی ندارد. برای من «تولتك» يك فرهنگت یا در واقع امپراطوری «تولتك» است. برای او اصطلاح «تولتك» به مفهوم مرد خرد و پیر حلریخته می باشد.

او گفت در دورانی که از آن صحبت می کند، یعنی قرن‌ها یا هزاران هزار سال قبل از فتح اسپانیا، چین، معرفت پیشگانی در ناحیه جغرافیایی پهنای، واقع در شمال و جنوب دره مکزیک زندگی می کردند و وظایف مشخصی چون درمانگری، جادوگری، نقالی، رقاصی، پیشگویی، تهیه غذا و نوشیدنی داشتند. این رشته کارها حکمت خاصی را پرورش می داد. حکمتی که آنها را از انسانهای معمولی متمایز می ساخت. علاوه، این تولتكها اغلب افرادی بودند که در بافت زندگی روزمره مقام مناسبی یافتند. درست مانند پزشکان، هنرمندان، آموزگاران، کشیشها و بازرگانان زمان ما. آنها تحت نظارت شدید و همکاریهای سازمان یافته‌ای به کارشان ادامه دادند و چنان زبردست و با نفوذ شدند که حتی بر گروههای مختلفی که خارج از قلمرو جغرافیایی تولتكها زندگی می کردند، تسلط یافتند.

دون خوان گفت که پس از قرن‌ها سروکار داشتن با گیاهان اقتدار و بعد از اینکه بعضی از مردان «دیدن» را آموختند، جسورترین آنان شروع به آموزش «دیدن» به سایر معرفت پیشگان کردند و از همین جا پایان کارشان آغاز شد. با گذشت زمان تعداد «بینندگان» افزایش یافت. و سوسه آنچه که می دیدند، آنان را غرق در حرمت و ترس کرد و چنان شدت یافت که دوران معرفت پیشگی آنان به سر آمد. آنها در هنر «دیدن» بسیار ماهر شدند و توانستند در جهانهای بیگانه‌ای که می دیدند قدرت بسیار اعمال کنند. ولی همه اینها کوچکترین ارزشی نداشت. «دیدن».

اقتدار آنان را تحلیل برد و مجبورشان کرد دائماً سرگرم آنچه که می‌دیدند باشند. دون‌خوان ادامه داد:

— ولی در هر حال «بینندگان» بودند که از آن سرنوشت گریختند. انسانهای بزرگی که با وجود «دیدنشان» هرگز از معرفت‌پیشه بودن دست برنداشتند. بعضی از آنان تلاش کردند که از «دیدن» خود به معنای سازنده آن استفاده کنند و این هنر را به هموعانشان نیز بیاموزند. من مطمئنم که تحت راهبری آنان، اهالی تمام شهرها به دنیاهای دیگر رفتند و هرگز بازنگشتند.

ولی «بینندگان» که فقط می‌توانستند «بینند» یا تاکامی روپرو شدند و هنگامی که سرزمینشان مورد تاخت و تاز فاتحان قرار گرفت، آنها نیز مثل هر آدم دیگری بی‌دفاع ماندند.

این فاتحان تمام دنیای تولتک را تصرف کردند. همه چیز را به خود اختصاص دادند، ولی هرگز «دیدن» نیاموختند.

— چرا فکر می‌کنی که هرگز «دیدن» نیاموختند؟

— چون آنها بدون آنکه معرفت درونی تولتکها را داشته باشند، روند «بینندگان» تولتک را تقلید کردند. امروزه نیز ساحران زیادی در مکزیك به سر می‌برند، اخلاف فاتحانسی که از طریقت تولتک پیسردی می‌کنند ولی نمی‌دانند چه باید بکنند یا از چه حرف بزنند، زیرا بیننده نیستند.

— این فاتحان چه کسانی بودند؟

— سرخپوستان دیگر. وقتی اسپانیاییها آمدند، «بینندگان» کمپن قرنها بود که رفته بودند ولی نسل جدیدی از «بینندگان» جایگاه آنها را در حلقه‌ای جدید نگاه داشتند.

— مقصودت از نسل جدید «بینندگان» چیست؟

— بعد از اینکه دنیای اولین تولتکها نابود شد، بینندگانسی که جان سالم به در برده بودند کناره‌گیری کردند و با جدیت به بازبینی اعمالشان پرداختند. اولین اقدام آنها پی‌ریزی «کمین و شکار کردن»، «رؤیا دیدن» و «قصه‌ها» به‌عنوان روشهای راهگشا، و ناچیز شمردن مصرف گیاهان

اقتدار بود. شاید این کار آنان بیانگر این مطلب باشد که مصرف گیاهان اقتدار واقعاً چه بر سر آنها آورده است. هنوز حلقه جدید پا نگرفته بود که فاتحان اسپانیایی سرزمین آنها را روفتند. خوشبختانه در آن زمان «بینندگان» جدید کاملاً آمادگی رویارویی با خطر را داشتند. آنها متخصصان تمام عیار هنر «کمین و شکار کردن» بودند.

دون خوان گفت که طی قرون بعد، دوران انقیاد برای «بینندگان» جدید شرایط مطلوبی را به وجود آورد تا آنان مهارت خود را کامل کنند. جای بسی شگفتی است که سختی بیش از حد و اجبار واضطرار آن زمان دقیقاً انگیزه پالودن مبانی و اصول جدید را به آنان ارزانی داشت. و از آنجا که آنها هرگز فعالیتشان را بروز ندادند، در آرامش دستاوردهایشان را تنظیم کردند. پرسیدم:

— تعداد «بینندگان» جدید در دوران فتح زیاد بود؟

— در آغاز بله، اما در اواخر آن، چند نفری بیش نبودند، بقیه به کلی نابود شده بودند.

— امروز چه وضعی دارند دون خوان؟

— چند نفری هنوز باقی مانده‌اند، خودت می‌دانی که در همهجا پراکنده‌اند.

— آنها را می‌شناسی؟

— پاسخ دادن به چنین سؤال ساده‌ای از هر کاری مشکلتر است. بعضی از آنها را بخوبی می‌شناسیم. ولی آنها کاملاً شبیه ما نیستند. زیرا افکار خود را بر جنبه‌های خاصی از معرفت مثل رقصيدن، درمان کردن، جادو کردن و صحبت کردن متمرکز کرده‌اند و نه بر چیزهایی چون «کمین و شکار کردن»، «رؤیا دیدن» و یا «قصه» که «بینندگان» جدید توصیه می‌کنند. آنهايي که کاملاً شبیه ما هستند، هرگز راهشان با ما تلاقی نخواهد کرد. بینندگانی که در دوران فتح زندگی می‌کردند، طوری برنامه‌ریزی کردند که در برخورد با اسپانیاییها از خطر انهدام مصون بمانند. هر يك از این بینندگان مکتب نوینی را بنیان نهاد ولی اکثر آنها بازمانده‌ای نداشتند، به همین علت هم تعداد این مکاتب کم است.

— کسانی را می‌شناسی که کاملاً شبیه ما باشند؟

به اختصار جواب داد:



— چند نفری را.

سپس از او خواهش کردم تمام اطلاعاتی را که در این مورد دارد به من بدهد، زیرا من بشدت به این مطلب علاقه داشتم. برای من دانستن نامها و آدرسها به منظور بررسی صحت و تایید آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود.

ظاهراً دون‌خوان تمایل چندانی به موافقت با من نداشت، گفت:  
— «بینندگان» جدید این نوع آزمایش را پشت سر گذاشته‌اند، نیمی از آنان بر سر این کار جان باخته‌اند. از این‌رو اکنون پرندگان تنها هستند. بهتر است که از این مسئله بگذریم، ما تنها می‌توانیم درباره‌ی طریقت خودمان حرف بزنیم. در این باره هر قدر که دلمان بخواهد می‌توانیم صحبت کنیم.

او توضیح داد که تمام مکاتب بینندگان در یک زمان و به یک طریق شروع به کار کرده‌اند. در حدود اواخر قرن شانزدهم هر ناوالی تماماً خود و گروه بیندگانش را از هرگونه تماسی با دیگر بینندگان برحذر داشت. به‌گفته‌ی او نتیجه‌ی این جدایی شدید، پیدایش مکاتب فردی بود. مکتب ما از چهارده ناوال و صد و بیست و شش بیننده تشکیل شد. بعضی از این چهارده ناوال فقط هفت بیننده با خود داشتند. بعضی‌ها یازده نفر و دیگران تا پانزده نفر.

گفت که معلمش، و یا آن‌طور که او می‌نامید، حامی او ناوال خولیان بوده و ناوال الیاس؟ معلم خولیان بوده است. از او پرسیدم که آیا نام هر چهارده ناوال را می‌داند. آنها را برشمرد و نامشان را به من گفت، طوری که فهمیدم آنها که بودند. همچنین گفت که شخصاً پانزده بیننده‌ای را که گروه حامی او را تشکیل می‌دادند، معلم حامیش، ناوال الیاس و یازده بیننده‌ی گروه او را، می‌شناسد.

دون‌خوان به من اطمینان داد که مکتب ما طریقتی کاملاً استثنایی دارد، زیرا در سال هزار و هفتصد و بیست و سه در اثر تأثیری بیرونی که بر ما تحمیل شده و به‌طور محسوسه‌ی مسیرمان را دگرگون کرده. تغییر عمیقی کرده است. او نمی‌خواست فعلاً درباره‌ی این واقعه حرفی بزند.

1- Julian

2- Elias

ولی گفت که آغاز جدید، از آن به حساب می‌آید و هشت نوالی که از آن زمان این مکتب را اداره کرده‌اند، ذاتاً با پیشینیان خود تفاوت داشته‌اند.



روز بعد دون‌خوان ظاهراً مشغول کسب و کار خود بود، زیرا او را تا حوالی ظهر ندیدم. در این بین سه تن از کارآموزانش، پابلیتو، نستور و لاگوردا به شهر آمدند. می‌خواستند برای نجاری پابلیتو ابزار کار و جنس بخرند. من هم به جمع آنها اضافه شدم و کمک کردم تا خریدشان را انجام دهند. بعد همگی به اتفاق به پاتسیون بازگشتیم.

چهار نفری نشستیم و صحبت کردیم تا اینکه دون‌خوان وارد اتاق من شد. گفت که بعد از صرف غذا بیرون خواهیم رفت ولی قبل از آن باید به‌طور خصوصی با من صحبت کند. پیشنهاد کرد که من و او در میدان عمومی شهر گشتی بزنیم و سپس همگی در رستورانی گرد هم آییم. پابلیتو و نستور بلند شدند و گفتند قبل از آنکه همه جمع شویم باید قدری خرید کنند. لاگوردا خیلی ناراضی و دلگیر به نظر می‌رسید. ناگهان گفت:

— راجع به چه می‌خواهید حرف بزنید؟

ولی فوراً به اشتباهش پی برد و خندید.

دون‌خوان نگاه عجیبی به او انداخت ولی حرفی نزد.

لاگوردا که در اثر سکوت او جرئت پیدا کرده بود، پیشنهاد کرد

که او را هم با خود ببریم و به ما اطمینان داد که اصلاً مزاحمان نشود. دون‌خوان به او گفت:

— مطمئنم که مزاحم ما نمی‌شوی ولی راستش نمی‌خواهم بفهمی که

به او چه می‌گویم.

خشم لاگوردا کاملاً پدید می‌آمد. سرخ شد و وقتی که من و دون‌خوان

از اتاق خارج می‌شدیم، از شدت خشم و هیجان صورتش برای چند لحظه

از حالت طبیعی خود خارج شد. دهانش باز مانده و لبهایش خشک شده بود.

حالت لاگوردا خیلی نگرانم کرد. ناراحت شدم ولی حرفی نزدم.

کویی دون‌خوان احساس مرا درک کرد و بی‌مقدمه گفت:

— تو باید شب و روز از لاگوردا ممنون باشی، در انهدام خود—  
بزرگش بینی‌ات خیلی به تو کمک می‌کند، او در زندگی تو نقش يك خرد  
ستگر را بازی می‌کند ولی تو هنوز هم متوجه آن نشده‌ای.

ما در اطراف میدان آنقدر پرسه زدیم تا ناراحتی من برطرف شد،  
بعد دوباره روی نیمکت محبوب او نشستیم، دون‌خوان شروع به صحبت کرد.

— بینندگان کهن خیلی خوشبخت بودند، زیرا برای فراگیری چیزهای  
حیرت‌آور و جالب فرصت زیادی داشتند. باید بگویم که آنها با عجایبی  
آشنا بودند که امروز حتی تصورش هم برایمان ناممکن است.

— چطور همه این چیزها را یاد می‌گرفتند؟

— آنها فقط با «دیدتشان» همه چیز را یاد می‌گرفتند، بیشتر  
چیزهایی را که ما در مکتب خود با آن آشنایی داریم، آنها کشف کرده‌اند.  
بینندگان جدید اشتباهات بینندگان قدیم را تصحیح کردند، ولی اساس  
آنچه که ما می‌دانیم و انجام می‌دهیم در عصر تولتکها مفقود شده است.

او توضیح داد که یکی از ساده‌ترین و در ضمن مهم‌ترین دستاوردها  
های آنان، از نقطه نظر آموزش، این دانش است که انسان دو نوع آگاهی  
دارد. بینندگان کهن آن را سوی راست و چپ انسانها می‌نامیدند.  
ادامه داد:

— بینندگان کهن کشف کردند که برای آموزش معرفتشان، بهترین  
روش این است که کارآموزان را وادار کنند تا در سوی چپ خود، یعنی  
در حالت ایرآگاهی قرار گیرند، آموزش واقعی در آن حالت رخ می‌دهد.  
کودکان را در کودکی به‌عنوان کارآموز در اختیار بینندگان کهن می—  
گذاشتند، به همین جهت آنها هیچ‌گونه روش دیگری برای زندگی کردن  
نمی‌شناختند. وقتی این کودکان به سن معینی می‌رسیدند، باید به نوبه  
خود کودکان دیگری را به‌عنوان کارآموز قبول می‌کردند. مجسم کن که یا  
چنین تمرکزی در علی قرون، با جابجایی در سوی چپ و راست چه چیزهایی  
باید کشف کرده باشند.

خاطر نشان کردم که چقدر این جابجایی برایم ناراحت‌کننده است.  
او گفت که تجربیات من در این مورد شبیه تجربیات او است. و حاسی او،  
ناوال خولیان، با جابجایی او از نوهی آگاهی به نوع دیگر، دوگانگی ژرفی  
در او ایجاد کرده است. گفت که روشن‌بینی و آزادی که او به هنگام

ایرآگاهی تجربه کرده، کاملاً مغایر با اصول عضلانی حالات دفاعی، خشم و ترس او در حالت آگاهی طبیعی بوده است.

بینندگان کمپن برای پیگیری اهداف خاصی خود چنین تقارنی را ایجاد می‌کردند و با کمک آن کارآموزانشان را مجبور می‌کردند که برای یادگیری فنون ساحری به تمرکز مورد نیاز خود دست یابند. ولی به‌گفته او بینندگان جدید از آن اصول استفاده می‌کردند تا کارآموزانشان را متقاعد کنند که هنوز امکانات ناشناخته‌ای در انسان وجود دارد، او ادامه داد و گفت:

– بهترین نتیجه کار بینندگان جدید توضیح آنها در مورد اسرار آگاهی است. آنها تمام توضیحاتشان را در بررسی از مفاهیم و اعمال خلاصه کرده‌اند و وقتی کارآموز در حالت ایرآگاهی است، همه را به او می‌آموزند.

او گفت که ارزش شیوه آموزش بینندگان جدید از این واقعیت بهره می‌گیرد که تا وقتی کسی در مرحله ایرآگاهی نباشد، نمی‌تواند چیزی به یاد آورد. سالکانی که می‌خواهند به پیشرفتشان ادامه دهند، باید تمام آموزششان را به یاد آورند. ناتوانی در به یاد آوردن مطالب سد نفوذ ناپذیری برای سالکان ایجاد می‌کند. تنها پس از سالها تلاش و انضباط، سالکان می‌توانند آموزشهایشان را به یاد آورند. از آن به بعد مفاهیم و روشهایی که به آنها آموخته شده است، کاملاً درونی می‌شود و بدین طریق نیرویی به‌دست می‌آورند که بینندگان جدید انتظارش را دارند.

## خرده ستمگران

دو نخوان تا ماهها بعد دربارهٔ مصلطه آگاهی یا من حرفی نزد. در آن ایام ما در خانه‌ای زندگی می‌کردیم که گروه نوال در آن به سر می‌برد. دو نخوان دستش را بر شانه‌ام گذاشت و گفت:

— برویم گشتی بزنیم، یا حتی بهتر از آن، به میدان شهر برویم که مردم زیادی در آنجا هستند، بنشینیم و حرف بزنیم. از اینکه یا من حرف می‌زد تمجب کردم، زیرا در این چند روزی که در آن خانه اقامت داشتیم او بی‌جز «سلام و علیک» حرف دیگری با من نزده بود.

وقتی خانه را ترک می‌کردیم لاگوردا جلو آمد و خواست که او را هم به همراه ببریم. انگار مصمم بود که پامبخ منفی نشنود. دو نخوان با لحنی جدی به او گفت که می‌خواهد خصوصی با من صحبت کند. لاگوردا گفت:

— شما می‌خواهید دربارهٔ من حرف بزنید.  
لحن و حالتش حاکی از سوءظن و آزرده‌گی بود.  
دون خوان یا لعنی جدی پاسخ داد:  
— حق یا تو است.

و بدون اینکه نگاهی به او بیندازد راهش را گرفت و رفت.  
به دنبال او رفتم و در سکوت به طرف میدان شهر به راه افتادیم.  
وقتی نشستیم از او پرسیدم آخر ما چه حرفی داریم که دربارهٔ لاگوردا  
بزنیم. من هنوز از نگاه تهدیدآمیزی در موقع ترك خانه ناراحت بودم.  
— ما حرفی برای گفتن دربارهٔ لاگوردا یا کس دیگری نداریم، فقط  
برای اینکه خودبزرگ‌بینی بیش از حد او را تحریک کنم این‌طور گفتم  
و می‌بینی که مؤثر افتاد. حالا نسبت به ما خشمگین است. با شناختی که  
من از او دارم حالا آنقدر به خودش تلقین می‌کند تا مطمئن شود که  
خشمش درست و بجا بوده است و ما او را طرد کرده و احق پنداشته‌ایم.  
اگر مقابلمان سبز شود، اصلاً تعجب نخواهم کرد.

— حالا که ما نمی‌خواهیم از لاگوردا حرف بزنیم، پس راجع به چه  
چیزی می‌خواهیم بحث کنیم؟

— می‌خواهیم بحثی را که در آخاکا شروع کرده بودیم ادامه دهیم.  
برای درک توضیحات در مورد آگاهی لازم است کوشش بیش از حدی به  
کار بری و آماده باشی که سطوح آگاهی را جابجا کنی. تمام مدتی که ما  
درگیر این بحث هستیم، من تمرکز و شکیبایی کامل تو را می‌خواهم.  
تا حدی گله‌آمیز به او گفتم که چقدر یا امتناع از صحبت کردن در  
این دو روز اخیر مرا ناراحت کرده است. مرا نگرست و ابروانش را  
بالا برد، لیکندی بر لبانش پدیدار و بعد محو شد. متوجه شدم که به من  
می‌گوید چندان بهتر از لاگوردا نیستم، چینی برپیشانی انداخت و گفت:  
— فقط می‌خواستم خودبزرگ‌بینی‌ات را تحریک کنم. خودبزرگ‌  
بینی بزرگترین دشمن ماست. فکرش را بکن، چیزی که ما را ضعیف  
می‌کند، احساس رنجش نسبت به کردار و سوء کردار هم‌نوعان ماست.  
خودبزرگ‌بینی ما سبب می‌شود که بیشتر ایام زندگیمان از کسی رنجیده  
باشیم.

بینندگان جدید توصیه می‌کنند که کوشش سالکان مبارز بایسد در جهت

ریشه‌کن ساختن خودبزرگ‌بینی باشد. من از این توصیه پیروی و کوشش بسیار کردم که به تو نشان دهم ما بدون خودبزرگ‌بینی آسیب‌ناپذیر هستیم.

ضمن گوش کردن به حرفهایش ناگهان چشمانش درخشان شدند. با خود فکر کردم چیزی نمانده است که بی‌دلیل بزند زیر خنده که ناگهان در اثر کشیده‌جانانه و دردناکی که بر گونه‌اش راستم وارد آمد از جا پریدم. از جا پریدم، لاگوردا پشت سرم ایستاده و دستش هنوز بالا بود، چهره‌اش از شدت خشم برافروخته بود. فریاد زد:

— خوب، حالا هر قدر دلت می‌خواهد از من حرف بزن. اگلا حالا دلیلی داری. اگر حرفی داری، جلو روی خودم بگو.

ظاهراً از شدت غضب از پا درآمده بود. روی زمین نشست و شروع به گریه کرد. دون‌خوان حرفی نزد. از شدت شادی غیر قابل وصفی بهتش زده بود. من از شدت غضب خشکم زده بود. لاگوردا نگاه خیره‌ای به من انداخت و سپس رو به دون‌خوان کرد و به ملایمت گفت که ما حق نداریم از او انتقاد کنیم.

دون‌خوان از شدت خنده روی زمین خم شده بود. حتی نمی‌توانست حرفی بزند. دو سه بار سعی کرد چیزی به من بگوید ولی دست‌آستر منصرف شد و به راه افتاد. بدنش هنوز از شدت خنده می‌لرزید. در حالی که هنوز با غضب به لاگوردا می‌نگریستم — در آن لحظه لاگوردا به نظرم آدم حقیری آمد — خواستم به‌دنبال دون‌خوان بروم که ناگهان اتفاق خارق‌العاده‌ای رخ داد. متوجه شدم چه چیزی آنقدر به نظر دون‌خوان مضحک آمده بود. من و لاگوردا خیلی به هم شبیه بودیم. خودبزرگ‌بینی ما بیش از حد بود. تعجب و خشم من از سیلی خوردن تفاوتی با خشم و سوءظن لاگوردا نداشت. حق با دون‌خوان بود. یار گران خودبزرگ‌بینی واقعاً دست و پا گیر است.

با خرسندی به دنبالش دویدم. اشک بر گونه‌هایم می‌غلثید. وقتی به از رسیدم گفتم که متوجه چه مطلبی شده‌ام. چشمانش از موذیگری و خوشی برق می‌زدند. پرسیدم:

— یا لاگوردا چه کنم؟

— هیچ. شناخت همیشه مسئله‌ای خصوصی است.

موضوع را عوض کرد و گفت که نشانه‌های نیک به ما می‌گوید که بهشتان را در خانه او، یا در اتاق بزرگی که صندلیهای راحت دارد ادامه دهیم و یا پشت خانه که راهرو مسقفی دور آن است، گفت هر وقت که توضیحاتش را در درون خانه شرح می‌دهد، هیچ کسی نباید وارد این دو محوطه شود.

به خانه بازگشتیم. دون‌خوان به همه گفت که لاگوردا چه کرده است. شادی که از مسخره کردن لاگوردا به بینندگان دست داد وضع ناراحت‌کننده‌ای برایش به وجود آورد. وقتی که نگرانیم را در مورد لاگوردا اظهار کردم، دون‌خوان گفت:

— با ملایمت نمی‌توان به جنگ خودبزرگ‌بینی رفت.

بعد از دیگران خواست که اتاق را ترک گویند. نشستیم و دون‌خوان شروع به توضیحاتش کرد.

گفت که بینندگان کمین و جدید به دو دسته تقسیم می‌شوند. دسته اول خواهان خویشترداری هستند و فعالیت‌هایشان را در جهت اهداف عملی هدایت می‌کنند. این کارها به نفع سایر بینندگان و مردم به‌طور عام است. دسته دیگر متشکل از کسانی است که نه اهمیتی به خویشترداری می‌دهند و نه به اهداف عملی. بینندگان بالاتفاق معتقدند که دسته دوم در حل مسئله خودبزرگ‌بینی ناموفق بوده‌اند. توضیح داد:

— خودبزرگ‌بینی چیزی سهل و ساده نیست. سرچشمه همه چیزهای خوب و بد در وجود ماست. برای رهایی از خودبزرگ‌بینی که از جمله چیزهای بد است، شخص به تدبیر فوق‌العاده‌ای نیاز دارد. بینندگان ملی‌سالیان کسانی را که در این راه موفق شده‌بودند، تحسین بسیار می‌کردند. کله‌آمیز گفتم که اندیشه از بین بردن خودبزرگ‌بینی با وجودی که اغلب نیز به ظلم بسیار خوشایند می‌رسد، ولی واقعاً درک‌ناپذیر است. گفتم که رهنمودهایش برای خلاصی از آن، چنان مبهم است که نمی‌توانم از آنها پیروی کنم. پاسخ داد:

بلرها به تو گفتم که برای پیروی از طریقت معرفت شخص باید قوه تخیل بسیاری داشته باشد، می‌دانی که در طریق معرفت هیچ چیز آن طور که دل‌مان می‌خواهد روشن نیست.

ناراحتی من مجبورم کرد مدعی شوم که نصایحش در مورد خود



بزرگش بینی مرا یسه یاد حکسام کاتولیکی می اندازد. پس از آنکه عمری درباره پلیدی گناهان شنیده بودم، مثل سنکت شده بودم. پاسخ داد:  
— برای سالکان، مبارزه با خودبزرگش بینی يك مسئله استراتژی است و نه يك اصل اخلاقی، اشتباه تو در این است که با دید اخلاقی به حرفهایم می نگری.

— ولی دون خوان من تو را مردی خیلی اخلاقی می دانم.  
— تو فقط به بی عیب و نقص بودن من توجه می کنی، همین و بس.  
— بی عیب و نقصی و از شر خودبزرگش بینی خلاص شدن آنقدر مفاهیم مبهمی هستند که ارزشی برایم ندارند.

دون خوان از شدت خنده ریسه می رفت و من اصرار می کردم که بی عیب و نقصی را برایم توضیح دهد. گفت:

— بی عیب و نقص بودن چیزی جز استفاده مناسب از انرژی نیست. حرفهای من واقعاً ربطی به اخلاق ندارد. من به اندازه کافی انرژی ذخیره کردم و همین مرا بی عیب و نقص می سازد ولی برای فهمیدن این مطالب تو هم باید به اندازه لزوم انرژی ذخیره کنی.

مدت مدیدی سکوت کردیم. می خواستم درباره گفته هایش فکر کنم. ناگهان دوباره شروع به صحبت کرد:

— سالکان يك فهرست استراتژیکی تهیه می کنند. تمام کارهایشان را فهرست می کنند و بعد تصمیم می گیرند که کدام يك از این کارها را تغییر دهند تا در مصرف انرژی شان صرفه جویی شود.

دلیل آوردم که پس فهرست آنها شامل هر چیزی در زیر این آسمان نبود می شود. ولی او با حوصله پاسخ داد که فهرست استراتژیکی که از آن حرف می زنی، تنها شامل الگوهای رفتاری می شود که برای بقا و سلامتی ما ضروری است.

از این فرصت استفاده و تأکید کردم که بقا و سلامتی را می توان به صور بی پایانی تفسیر کرد و به هیچ وجه نمی توان توافق کرد که چه چیز برای سلامتی و بقا ضروری است و چه چیز ضروری نیست.

در حین حرف زدن علاقه ام را نسبت به مسئله از دست دادم. متوجه بیهودگی دلایلم شدم و حرفم را قطع کردم.

دون خوان گفت که در فهرست استراتژیک يك سالک مبارز. خود —

بزرگش بینی تنها چیزی است که انرژی زیادی می‌گیرد، به همین علت باید آن را از خود دور کنیم. ادامه داد:

— یکی از دلواپسی‌های سالکان مبارز، رها ساختن این انرژی به منظور مواجه شدن با ناشناخته است. به جریان انداختن این انرژی یعنی بی‌عیب و نقصی.

گفت که بینندگان زمان فتح، این استادان بی‌چون و چرای «کمین و شکار کردن» مؤثرترین استراتژی را ساخته و پرداخته کردند. این استراتژی از شش رکن که بر یکدیگر تأثیر می‌گذاشتند ساخته شده بود. پنج رکن آن را نشانه‌های سالکی می‌نامیم: خویشترداری، انضباط، شکیبایی، زمانبندی و وقت‌شناسی و «اراده». اینها متعلق به دنیای سالکانی است که برای رهایی از خود بزرگش بینی مبارزه می‌کنند. ششمین رکن و احتمالاً مهم‌ترین آن متعلق به دنیای بیرونی است و «خرده ستمگر» نامیده می‌شود. به من نگریست، گویی با سکوت خود از من می‌پرسید که منظورش را فرموده‌ام یا نه. گفتم:

— واقعاً حیرانم. تو مرتب می‌گویی که لاگوردا خرده ستمگر زندگی من است. اصلاً خرده ستمگر یعنی چه؟

— خرده ستمگر شکنجه‌گر است، کسی که قدرت مرگ یا زندگی سالک را در دست دارد و یا او را تا سرحد چنون آزار می‌دهد.

ضمن صحبت لبخند جذابی داشت. گفت که بینندگان جدید طبقه بندی خاص خود را در مورد خرده ستمگران توسعه دادند. گرچه این مفهوم یکی از جدی‌ترین و مهم‌ترین دستاوردهای آنان است، با وجود این بینندگان جدید آن را بیشتر به شوخی گرفتند. به من اطمینان داد که در تمام طبقه بندیهای آنها نشانه شوخی طنزآمیزی وجود دارد، زیرا مزاج تنها وسیله مقابله یا تسایل آگاهی بشری در قهریست‌برداری و ایجاد طبقه بندی دست‌وپا گیر است.

بینندگان جدید ضمن ممارست، در رأس طبقه بندیهای خود، سر— چشمه اولیه انرژی، یعنی تنها حکمران کیهان را قرار دادند و آن را ستمگر نامیدند. طبیعتاً بغیة حکام و قدرتمندان در رده بسیار پائینتری از آنها قرار گرفتند. در مقایسه با اصل و منشأ آن، انسانهای وحشتناک ستمگر، دلچکهایی بیش نبودند و به همین علت آنها را خرده ستمگران

نامیده‌اند.

گفت که خرده ستمگران دو گروه فرعی دارند. اولین گروه دسته‌ای از خرده ستمگران هستند که آدمها را شکنجه و آزار می‌دهند و بدبخت می‌کنند، بدون اینکه واقعاً باعث مرگ کسی شوند. آنها خرده ستمگران کوچک نامیده می‌شوند. دومین گروه متشکل از خرده ستمگرانی است که پیش از حد عصبانی‌کننده و مزاحمند. به آنان خرده ستمگران ناچیز یا خرده ستمگران حقیر می‌گویند.

طبقه‌بندی او به نظرم مسخره آمد. یقین داشتم که این اصطلاحات را فی‌البداهه می‌سازد، پرسیدم آیا این‌طور است. با بیان مسخره‌ای پاسخ داد:

— نه، به هیچ وجه. بینندگان جدید متخصص طبقه‌بندی بودند. بدون شك خنارو یکی از بزرگترین آنهاست. اگر تو با دقت به او توجه کنی. می‌فهمی که بینندگان جدید از طبقه‌بندی خود چه منظوری داشته‌اند. وقتی از او پرسیدم که مرا دست می‌اندازد، به حیرتم از ته دل خندید و بعد لبخند زنان گفت:

— حتی فکرش را هم نمی‌کنم. خنارو ممکن است چنین کاری کند ولی من نمی‌کنم، خصوصاً وقتی که می‌دانم تو درباره طبقه‌بندیها چه برداشتی داری. بینندگان جدید پیش از حد بی‌ادب هستند. اضافه کرد که خرده ستمگران کوچک نیز به نوبه خود به چهار طبقه تقسیم می‌شوند. گروه اول با بیرحمی و خشونت شکنجه می‌دهد. دیگری با گمراه کردن و ایجاد ترس تحمل‌ناپذیر این کار را می‌کند. گروه بعدی با ایجاد غم و اندوه بر انسان ستم می‌کند و عاقبت گروه آخر که با خشمگین کردن سالکان آنها را شکنجه می‌دهد. سپس افزود:

— لاگوردا در طبقه خاص خودش جا دارد. خرده ستمگر ناچیز فعالی است. تو را آنقدر آزار می‌دهد که خودداریت را از دست می‌دهی و از شدت غضب دیوانه می‌شوی. حتی به تو سیلی می‌زند. با این کارها به تو رهایی را می‌آموزد.

به اعتراض گفتم:

— امکان ندارد!

— تو هنوز نمی‌توانی جزئیات استراتژی بینندگان جدید را باهم

تلفیق کنی. اثر به این حد بررسی، آنگاه می‌فهمی که شیوه استفاده از خرده‌ستمگر چقدر مؤثر و زیرکانه است. به یقین می‌گوییم که این استراتژی نه تنها انسان را از شر خودبزرگ‌بینی خلاص می‌کند، بلکه حتی سالکان مبارز را آماده این شناخت نهایی می‌کند که بی‌عیب و نقص بودن تنها چیزی است که در طریق معرفت به حساب می‌آید.

گفت که منظور بینندگان جدید مانور خطرناکی است که در آن خرده‌ستمگر چون قلعه کوه و ویژگیهای سالکی چون کوه‌نوردانی است که در قلعه به یکدیگر می‌رسند. ادامه داد:

— معمولاً تنها چهار ویژگی به‌کار گرفته می‌شود. پنجمی، یعنی «اراده» را برای آخرین رویارویی ذخیره می‌کنند، یعنی برای وقتی که سالکان با جوخه آتش مواجه می‌شوند.

— چرا این‌طور است؟

— زیرا «اراده» به‌دنیای دیگر تعلق دارد. به ناشناخته. چهار ویژگی دیگر به شناخته تعلق دارند، دقیقاً به همان جایی که خرده‌ستمگران در آنند. در واقع، آنچه انسان را به خرده‌ستمگری بدل می‌کند، استفاده بیش از حد شناخته است.

دوستان شرح داد تنها بینندگانی که در عین حال سالکانی بی‌عیب و نقص هستند و بر «اراده» تسلط دارند، می‌توانند این پنج خاصیت سالک را با یکدیگر تلفیق کنند. این تلفیق مانور پیچیده‌ای است که در حیطه زندگی روزمره انسانی قابل اجرا نیست. ادامه داد:

— برای سروکار داشتن با بدترین خرده‌ستمگران چهار ویژگی کافی هستند، به شرطی که آدم خرده‌ستمگری پیدا کند. همان‌طور که گفتم خرده‌ستمگر یک عنصر بیرونی است، و احتمالاً مهمترین عنصر، کسی که نمی‌توانیم او را کنترل کنیم. حامی من همیشه می‌گفت سالکی که تصادفاً با چنین خرده‌ستمگری برخورد کند، آدم خوشبختی است. منظورش این بود که اگر در راه خود با چنین شخصی برخورد کنی، خوشبختی، در غیر این صورت باید بگردی و یکی را پیدا کنی.

شرح داد که یکی از بزرگترین کارهای بینندگان زمان فتح، ساختن مفهومی بود که پیشرفت سه مرحله‌ای نامیده می‌شود. آنها با درک طبیعت بشر به این نتیجه می‌رسند و چون و چرا دست یافتند که اگر بیننده‌ای بتواند در

رویاری با خرده ستمگری مقاومت کند، مطمئناً می‌تواند با مصونیت یا ناشناخته مواجه شود و بعد حتی می‌تواند حضور ناشناخته را تحمل کند. ادامه داد:

... واکنش يك انسان معمولی در مورد این مطلب این است که فکر می‌کند شاید جمله برعکس باشند. یعنی بیننده‌ای که بتواند در رویاری با ناشناخته استقامت کند، مطمئناً می‌تواند با خرده ستمگر روبرو شود، ولی این‌طور نیست. و درست همین گمان باعث نابودی بهترین بینندگان اعصار کهن شد. ما حالا بهتر می‌دانیم. می‌دانیم که هیچ چیز نمی‌تواند روح يك سالک مبارز را به اندازه مبارزه‌جویی سروکار داشتن یا مردم غیرقابل تحملی که در مواضع قدرتمند آبدیده کند. تنها تحت این شرایط سالک مبارز هوشیاری و آرامشی را که برای تحمل بار سنگین مصائب و سختیهای ناشناخته لازم دارد، کسب می‌کند.

بشدت با او مخالفت کردم. گفتم که به نظر من ستمگران تنها می‌توانند قربانیانشان را درمانده و یا مثل خود بی‌رحم کنند. من به پژوهشهای پیشماری درباره تأثیرات شکنجه و زجر جسمی و روانی در چنین قربانیانی اشاره کردم. متقابلاً پاسخ داد:

... تفاوت درست در همین چیزی است که گفتی. آنها قربانی هستند نه سالک مبارز. زمانی من هم مثل تو فکر می‌کردم. حالا به تو می‌گویم چه چیزی باعث شد که نظرم را عوض کنم، ولی ابتدا برگردیم به همان مطلبی که درباره فتح می‌گفتم. بینندگان آن زمان هیچ‌گاه نتوانستند زمینه مناسبتری بیابند. اسپانیاییها خرده ستمگرانی بودند که تمام قابلیت‌های بینندگان را مورد آزمایش قرار دادند. بعد از رویاری با فاتحان، بینندگان قادر بودند با هر چیزی مواجه شوند. بخت با آنان یار بود و آن زمان هر گوشه و کناری پر از خرده ستمگر بود.

پس از آن سالهای فراوانی حیرت‌انگیز همه چیز کاملاً عوض شد. خرده ستمگران دیگر هیچ‌گاه به آن تعداد نرسیدند. فقط در آن دوران قدرت آنها نامحدود بود. يك خرده ستمگر با امتیازات نامحدود بهترین وسیله برای ساختن يك بیننده کامل است.

بدبختانه امروزه باید بینندگان برای یافتن ستمگری ارزنده بشدت کوشش کنند. گاهی اوقات نیز باید به خرده ستمگران حقیر قناعت کنند.

- دون‌خوان، تو هم برای خودت خرده مستمگري يافتی؟  
- بله، بخت با من يار بود. يکسی از آن غول پيکرهايش مرا گير  
انداخت. گرچه، آن موقع من هم چون تو فکر می‌کردم، خود را خوشبخت  
نمی‌دانستم.

دون‌خوان گفت که کار شاق او يك هفته قبل از ملاقات با حاميش  
شروع شد. آن زمان هنوز بيست سالش نشده بود. او به عنوان کارگر در  
يك کارخانه قند کار می‌کرد. آدم نیرومندی بود و همیشه بآسانی کارهای  
پرزحمتی پيدا می‌کرد که به قدرت عضلانی نیاز داشت. يك روز که او  
کيسه شکر سنگینی را حمل می‌کرد زنی وارد کارخانه شد. لباس شيکی  
پوشیده و به نظر می‌رسيد که زن ثروتمندی باشد. شايد در اوان پنجاه  
سالگی بود و خیلی مستبد. دون‌خوان را برانداز کرد و چند کلمه‌ای نیز  
با سر کارگر حرف زد و رفت. بلافاصله سر کارگر به سراغ دون‌خوان آمد  
و گفت که او می‌تواند با کمی رشوه يك کار خوب در خانه رئیس برایش  
پيدا کند. دون‌خوان پاسخ داد که پولی ندارد. سر کارگر لبخندی زد که  
جای نگرانی نیست، زیرا می‌تواند روزی که دستمزدش را می‌گیرد، سهم  
او را پرداخت کند. به پشت دون‌خوان زد و به او اطمینان داد که برای  
رئیس کار کردن افتخار بزرگی است.

دون‌خوان گفت که به عنوان يك سرخپوست ساده نادان نه تنها حرف  
مرد را پذیرفت، بلکه فکر کرد که خوشبختی به او رو آورده است. قول  
داد هرچه سر کارگر می‌خواهد به او بپردازد. سر کارگر مبلغ زیادی  
خواست که به اقسام پرداخت شود.

بلافاصله سر کارگر دون‌خوان را به خانه‌ای برد که کمی از شهر  
فاصله داشت و او را به دست سر کارگر دیگری سپرد که مرد غول پيکر،  
زمت و زشتی بود و سوالات زیادی از او کرد. حتی خواست راجع به  
خانواده دون‌خوان هم بداند. دون‌خوان پاسخ داد که خانواده‌ای ندارد. مرد  
چنان خوشش آمد که حتی لبخندی هم با دهان بی دندانش تحویل داد.

به دون‌خوان قول داد که مزه زیادی به او بدهد و حتی در موقعیتی  
باشد که بتواند پول ذخیره کند، زیرا قرار است در آن خانه زندگی کند.  
غذا بخورد و خرجی ندارد.

مرد خنده تری‌آوری داشت. دون‌خوان دانست که باید بی‌درنگ

فرار کند. به سمت در دوید. ولی آن مرد با اسلحه‌ای که در دست داشت راهش را بست. تپانچه خود را پر کرد و لوله آن را به شکم دون‌خوان فشار داد و گفت: «فراموش نکن که تا وقتی رمق داری باید در اینجا کار کنی» و با چماقی که در دست داشت دون‌خوان را به جلو راند. بعد او را به گوشه‌ای در پشت خانه برد و گفت که تمام کارگزارانش باید هر روز از طلوع آفتاب تا غروب بی‌وقفه کار کنند. سپس از او خواست در کنده عظیم درخت را از زمین بیرون آورد. همچنین به او گفت که اگر قصد فرار داشته باشد و یا به مقامات شکایت کند، او را می‌کشد. و اگر اتفاقاً موفق به فرار شود، در دادگاه خواهد گفت که دون‌خوان سعی کرده است کارفرما را به قتل رساند. گفت: «تا وقتی که زنده‌ای باید در اینجا کار کنی، بعد یک سرخپوست دیگر جای تو را خواهد گرفت، همان‌طور که تو جای سرخپوستی را که مرده است، گرفته‌ای.»

دون‌خوان گفت که خانه با آن مردان لات و چاقوکش مثل دژ بود. او کارش را شروع و سعی کرد به وضع نامساعد خود فکر نکند. در پایان روز آن مرد بازگشت و با لگد او را تا آشپزخانه به همراه برد، از نگاه خصمانه دون‌خوان خوشش نمی‌آمد. او را تهدید کرد که اگر از دستوراتش اطاعت نکند، دستهایش را قطع می‌کند.

در آشپزخانه پیرزنی به او غذا داد، ولی دون‌خوان چنان آشفته و نرسیده بود که نتوانست چیزی بخورد. پیرزن نصیحتش کرد که هر قدر می‌تواند غذا بخورد. گفت که کارش پایانی ندارد و باید بنیه‌اش را حفظ کند. به او هشدار داد مردی که پیش از او این شغل را داشت روز قبل مرده است. برای کار کردن خیلی ضعیف شده بود و از پنجه طبعه دوم به پایین افتاده شد.

دون‌خوان گفت که سه هفته تمام در خانه کارفرما کار کرد و آن مرد هر روز و هر لحظه او را تهدید و تحت شرایط خطرناکی وادار به کار می‌کرد؛ مرتب با چاقو و اسلحه و چماق تهدیدش می‌کرد. هر روز او را به اصطبل می‌فرستاد و در حالی که اسبهای سرکش درون اصطبل بودند مجبور بود آنجا را تمیز کند. همیشه با شروع روز دون‌خوان فکر می‌کرد که امروز، آخرین روز او است. زنده ماندن یعنی اینکه روز بعد نیز همین جهنم را در پیش رو خواهد داشت.

تقاضای مرخصی دون‌خوان پایان کار را جلو انداخت. بهانه‌اش این بود که باید به شهر برود تا بدهی خود را به سرکارگر کارخانه قند بپزدازد. سرکارگر جدید گفت که حق ندارد کارش را، حتی برای يك لحظه تعطیل کند، زیرا فقط به خاطر امتیاز کار کردن در آنجا تا خرخره‌اش زیر بار قرض است.

دون‌خوان دانست که کارش ساخته است. به حقه مرد پی برد؛ او و آن سرکارگر همدست هستند و سرخپوستان ساده را از کارخانه قند به اینجا می‌آورند و تا سرحد مرگت از آنها کار می‌کشند و بعد مزد آنها را قسمت می‌کنند. این آگاهی چنان او را خشمگین کرد که فریادزنان از آشپزخانه بیرون دوید و به درون خانه رفت. سرکارگر و کارگران دیگر از شدت تعجب غافلگیر شدند. از در جلو خارج شد و چیزی نمانده بود که موفق به فرار شود. سرکارگر در جاده راهش را برید و گلوله‌ای به سینه‌اش شلیک کرد. فکر کرد مرده است و او را به همان حال رها کرد. دون‌خوان گفته که بنا بر سرنوشت ساعت مرگش او فرا نرسیده بود. حامیش او را در آنجا یافت و از او مراقبت کرد تا بهبود یافت. ادامه داد:

— وقتی تمام داستان را برای‌حامیم تعریف کردم، بزحمت می‌توانست جلو هیجان‌ش را بگیرد و به من گفت که این سرکارگر واقعاً نعمت خیر— منتظره‌ای است، حیف است که چنین فرصت مناسبی هدر رود. روزی باید دوباره به آن خانه برگردی.

تأکید کرد کمال خوشبختی است که خرده ستمگری یافته‌ام، زیرا شانس پیدا کردن خرده ستمگری یا چنین قدرتی نامحدود يك در میلیون است. فکر کردم که پیرمرد دیوانه است، اما سالها طول کشید تا فهمیدم از چه صحبت می‌کرد. گفتم:

— این یکی از وحشتناکترین داستانهایی است که تاکنون شنیده‌ام، واقعاً به آن خانه بازگشتی؟

— معلوم است، سه سال بعد بازگشتم. حامی من حق داشت. یافتن يك خرده ستمگر مثل آن مرد، يك در میلیون است و نباید هدر برود.

— چطور ترتیب برگشتن را دادی؟

— حامی من تدبیری اندیشید که از چهار ویژگی سالکانه — خویشتن داری، انضباط، شکیبایی و وقت‌شناسی — استفاده کنم.



دون خوان گفت که حامیش به دقت برای او شرح داد چه باید انجام دهد تا مبارزه با این آدم موحش به نفع او تمام شود. همچنین آنچه را که بینندگان جدید به عنوان چهار مرحله طریقت معرفت‌پیشگان می‌دانند برایش تشریح کرد. اولین مرحله تصمیم به کارآموز شدن است. بعد از آنکه کارآموزی نقطه نظرش را درباره خود و دنیا تغییر داد، دومین مرحله را آغاز می‌کند و سالک می‌شود. بدین معنا که توانایی بالاترین انضباط و خویشتن‌داری را دارد. پس از فراگیری شکیبایی و وقت‌شناسی، سومین مرحله، معرفت‌پیشه شدن است. وقتی مرد معرفت‌دیدن را آموخت گام چهارم را برمی‌دارد و بیننده می‌شود.

حامی دون‌خوان تأکید کرده بود که به اندازه طولانی در راه معرفت پیش رفته است تا به میزان ناچیزی به دو خصلت اول یعنی خویشتن‌داری و انضباط دست یابد. دون‌خوان تأکید کرد که این دو ویژگی به یک حالت درونی ارتباط دارد. سالک به خود توجه می‌کند ولی نه مثل یک آدم خودخواه بلکه به این معنا که دائماً و کاملاً در حال خودآزمایی است. دون‌خوان ادامه داد:

— در آن زمان از دو خصوصیت دیگر محروم بودم. شکیبایی و وقت‌شناسی یک حالت درونی نیست. این دو در حیطة مرد معرفتند. حامیم با نقشه خویش آنها را به من نشان داد.

منظورت این است که خودت به تنهایی نمی‌توانستی با خرده‌ستمگر مواجه شوی؟

— مطمئنم که می‌توانستم به تنهایی از عهده انجام کار برآیم. گرچه همیشه شك داشتم که با هوشیاری و خوشعالی قادر به چنین کاری باشم. حامیم از این رویارویی که توسط او هدایت می‌شد لذت می‌برد. نظریه استفاده از خرده‌ستمگر نه تنها برای کامل کردن روح سالک، بلکه برای شادی و خوشعالی او است.

— چگونه کسی می‌تواند از این هیولایی که وصف کردی لذت ببرد.  
— در مقایسه با هیولاهای واقعی که بینندگان جدید دوران فتح با آنها روبرو شدند چیزی نبود. شواهد نشان می‌دهد که آن بینندگان نیز از برخورد با آنان لذت برده‌اند. آنها ثابت کردند که حتی بدترین ستمگران می‌توانند شادی‌آفرین باشند، البته به این شرط که شخص

سالك باشد.

دون خوان توضیح داد که اشتباه يك آدم معمولی در برخورد با خرده ستمگر در این است که بدون داشتن استراتژی با او روبرو می‌شود. نقطه ضعف وحشتناک انسانهای معمولی در این است که خود را زیاده از حد جدی می‌گیرند، اعمال و احساسات خود را همچون اعمال و احساسات خرده ستمگر مهم می‌پندارند. برعکس، سالكان مبارز نه تنها استراتژی خوب اندیشیده‌ای دارند، بلکه فاقد خودبزرگ‌بینی‌اند، آنچه که مانع خودبزرگ‌بینی آنها می‌شود، این است که فکر می‌کنند واقعیت تنها، تعبیری است ساخته ما. این شناخت، مزیت قطعی بود که بینندگان جدید نسبت به اسپانیاییهای ماده‌لوح داشتند.

گفت که یقین داشت تنها با استفاده از این شناخت که خرده‌ستمگران به‌عکس سالكان خود را زیاده از حد مهم می‌پندارند می‌تواند سرکارگر را شکست دهد.

به‌رحال با پیروی از نقشه مدیرانه حامیش، دون خوان دوباره در کارخانه قند مشغول همان کار قبلی شد. هیچ‌کس به‌خاطر نیاورد که او در گذشته آنجا کار کرده است. افرادی برای بیگاری به کارخانه قند می‌آمدند و بدون گذاشتن کوچکترین رد پایی ناپدید می‌شدند.

پنابر استراتژی‌های حامیش، دون خوان باید نشان می‌داد که از همه‌لحاظ واجد شرایط است و همین‌طور شد. همان زن آمد و باز هم مثل چند سال پیش دوباره او را در نظر گرفت. این‌بار دون خوان خیلی قویتر از آن زمان بود.

همان وقایع دوباره تکرار شد. به‌رحال پنابر نقشه دون خوان باید از همان آغاز از پرداختن به سرکارگر خودداری می‌کرد. آن مرد که هرگز حرف زور از کسی نشنیده بود، یکه خورد. دون خوان را تهدید کرد که از کار برکنارش می‌کند. دون خوان نیز او را تهدید کرد و گفت که برای صحبت کردن با خانم مستقیماً به‌خانه‌اش می‌رود. دون خوان می‌دانست که هسز مالك کارخانه قند از نقشه این دو سرکارگر بی‌اطلاع است. او به سرکارگر گفت که می‌داند آن زن کجا زندگی می‌کند، چون او قبلاً در مزرعه مجاور مزارع نیشکر کار کرده است. مرد شروع به چانه زدن کرد و دون خوان نیز به‌نوبه خود برای نرفتن به خانه آن زن از او پول

خواست. سرکارگر تسلیم شد و چند اسکناس به او داد. دون‌خوان مطمئن بود که رضایت ظاهری مرد فقطل حقه‌ای است که او را به داخل خانه بکشاند. ادامه داد:

— دوباره مرا به آن خانه برد، خانۀ اربابی قدیمی که به خانوادۀ مالک کارخانۀ قند تعلق داشت، افراد ثروتمندی که احتمالاً می‌دانستند در پس پرده چه خبر است و اهمیتی نمی‌دادند و یا اینکه آنقدر بی‌تفاوت بودند که حتی به چیزی توجه نمی‌کردند.

به محض اینکه به آنجا رسیدیم، به درون خانه دویدم و سراغ آن خانم را گرفتم. او را یافتم و خود را به پیش انداختم و دستپایش را بوسیدم و تشکر کردم. دو سرکارگر از شدت خشم کبود شده بودند. سرکارگر خانه درست مثل قبل رفتار می‌کرد، ولی من برای مقابله با او کاملاً مجهز بودم. خویشتن‌داری، انضباط، شکیبایی و وقت‌شناسی داشتم. کارها درست همان‌طور که حامیم برنامه‌ریزی کرده بود، پیش رفت. با استفاده از خویشتن‌داری، احمقانه‌ترین خواسته‌های مرد را برآوردم. معمولاً آنچه ما را در چنین مواقعی از پا درمی‌آورد، فرسایش‌عادی خودبزرگت‌بینی ماست. اگر کسی ذره‌ای غرور داشته باشد، وقتی با او علوی رفتار کنند که احساس کند آدم بی‌ارزشی است، خرد می‌شود.

هرچه از من می‌خواست با کمال میل انجام می‌دادم. شاد و نیرومند بودم. ذره‌ای به غرور و ترسم اهمیت نمی‌دادم. مثل يك مالك بی‌عیب و نقص به آنجا رفته بودم. حفظ روحیه وقتی که شخصی تو را زیر پا لگدمال می‌کند، خویشتن‌داری نامیده می‌شود.

دون‌خوان توضیح داد که استراتژی‌های همیشه ایجاب می‌کرد که برخلاف بار قبل بجای احساس تأسف به حال خود فوراً شروع کند به ترسیم نقاط قوت و ضعف و خصوصیات رفتاری آن مرد.

بزودی دریافت که قویترین خصوصیت سرکارگر طبیعت جابر و شهامت او است. در روز روشن و پیش چشم اتبوه ناظران به دون‌خوان تیراندازی کرده بود. بزرگترین نقطه ضعفش این بود که شقلش را دوست داشت و نمی‌خواست آن را به خطر اندازد. تحت هیچ شرایطی نمی‌توانست در روز روشن و در محوطه‌خانه مبادرت به کشتن دون‌خوان کند. نقطه ضعف دیگرش این بود که مرد خانواده به‌شمار می‌رفت. زن

و چند فرزند داشت و همگی در کلبه‌ای نزدیک آن خانه زندگی می‌کردند.  
دون‌خوان ادامه داد:

— گردآوری همه این اطلاعات در حالی که تو را خرد می‌کنند،  
انضباط نامیده می‌شود. آن مرد يك آدم شریر و واقعی بود. هیچ راه  
نجاتی نداشت. به قول بینندگان جدید يك خورده‌مستمر تمام‌عیار هیچ‌گونه  
جنبه مثبتی ندارد.

دون‌خوان گفت که دو خصوصیت دیگر سالکی، شکیبایی و وقت  
شناسی که او هنوز فاقد آن بود، خود بخود در استراتژی حامیش مستتر  
بود. شکیبایی یعنی شخص به‌سادگی و با شادی و بی هیچ شتاب و اضطراب  
انتظار بکشد و آنچه را که باید رخ دهد، به تأخیر اندازد. دون‌خوان ادامه  
داد:

— من هر روز ذره ذره پیشتر می‌رفتم. گاهی اوقات زیر شلاقهای  
مرد به گزیه می‌افتادم و با وجود این خوشحال بودم. نقشه حامیم مرا  
و اداری می‌کرد که بدون نضرت از آن مرد هر روز را به فردا رسانم. من  
سالک مبارزی بودم. می‌دانستم که باید منتظر بمانم و می‌دانستم که  
منتظر چه هستم. شادی بزرگ سالکانه درست در همین است.

اضافه کرد که نقشه حامیش ایجاب می‌کرد تا مرد را با استفاده  
از نظامی برتر به‌طور منظم به‌ستوه آورده. درست همان‌طور که بینندگان  
دوران جدید در خلال فتح انجام دادند و در پس کلیسای کاتولیک پناه  
گرفتند. گاهی اوقات يك کشیش ناچیز مقتدرتر از يك نجیب‌زاده است.

مدافع دون‌خوان آن زنی بود که شغل را به او داده بود. هر بار که  
او را می‌دید، به زانو می‌افتاد و او را مقدس می‌خواند. حتی از او تقاضا  
کرد که مدالی از تصویر مقدسش به او بدهد تا برای سلامتی و خوشبختی  
دعا کند. دون‌خوان ادامه داد:

... او يك مدال به من داد و این معلوم‌میرکارگر را از خشم دیوان  
کرد. وقتی شب‌هنگام مستخدمین را برای دعا جمع کردم، چیزی نمانده  
بود که سکه کند. فکر کردم که مهسم شده است مرا بکشد. نمی‌توانست  
بگذارد که همین‌طور ادامه دهم.

به‌منظور اقدام متقابل، در میان مستخدمین خانه برای مراسم دعا تشکیلاتی  
درست کردم. آن خانم فکر می‌کرد که من تمام خصوصیات يك مرد

پرهیزکار را دارم.

پس از آن دیگر نه به خواب عمیق فرو می‌رفتم و نه در پستوم می‌خوابیدم. هر شب به پشت بام می‌رفتم. از آنجا دو بار دیدم که آن مرد در نیمه‌های شب با چشمان چنایت‌بارش به دنبال می‌گشت.

هر روز مرا به‌زور به درون اصطبل می‌فرستاد و امیدوار بود که اسبها مرا زیر پا له کنند. ولی من تخته‌ای از چوب سخت را در گوشه‌ای کار گذاشته بودم و از خود در پس آن محافظت می‌کردم. مرد هرگز از وجود آن باخبر نشد، زیرا از اسبها منزجر بوده این یکی دیگر از نقاط ضعف او و همان‌طور که معلوم شد، مرگت‌آورترین آنها بود.

دون‌خوان گفت وقت‌شناسی کیفیتی است که رهایی آنچه را که تاکنون به تأخیر افتاده است معین می‌کند. خویش‌داری، انضباط و شکبیایی مثل سدی است که در پس آن هر چیزی انباشته می‌شود. وقت-شناسی دریچه‌ی سد است.

آن مرد فقط ظلم و جور را می‌شناخت و با آن وحشت ایجاد می‌کرد. اگر ظلم و ستم او خنثی می‌شد، کاملاً درمانده می‌گشت. دون‌خوان می‌دانست که مرد جرئت نمی‌کند او را در محوطه‌ی خانه به‌قتل رساند. به این جهت روزی در حضور کارگران دیگر و مقابل آن خانم به آن مرد توهین کرد. او را آدم جیونی نامید که تا سرحد مرگت از خانم کارفرمایش می‌ترسد.

نقشه‌ی حامیش ایجاب می‌کرد که با هوشیاری منتظر چنین لحظه‌ای شود و از چنین فرصتی برای تغییر وضع به ضرر خرده‌ستمگر استفاده کند. چیزهای غیرمنتظره همیشه به همین طریق رخ می‌دهند. قرومایه‌ترین بردگان يك وقت به‌طور ناگهانی ستمگر را دست می‌اندازد، سرزنش می‌کند و در مقابل ناظران به مسخره می‌گیرد و سپس بدون اینکه فرصتی برای تلافی به او دهد به سرعت می‌گریزد. ادامه داد:

— لحظه‌ای بعد آن مرد از شدت خشم دیوانه شده بود. ولی من هنوز با تواضع در مقابل آن زن زانو زده بودم.

دون‌خوان گفت وقتی که خانم به درون خانه رفت. آن مرد و دوستانش او را به بهانه‌ی انجام‌دادن کاری به پشت خانه فراخواندند. آن مرد خیلی رنگ‌پریده و از شدت خشم سفید شده بود. دون‌خوان از صدایش

فهمید که در واقع آن مرد چه نقشه‌ای برایش دارد. دون‌خوان تظاهر به اطاعت کرد. ولی در عوض آنکه به عقب خانه برود، به سمت اصطبل دوید. مطمئن بود که اسبها چنان چار و جنجالی راه می‌اندازند که مالکان برای اینکه ببینند چه خبر است، بیرون می‌آیند. او می‌دانست که مرد جرئت نخواهد کرد به سویش تیراندازی کند. این کار بیش از حد پر سروصدا بود و ترس مرد برای از دست دادن کارش نیز زیاده از حد. دون‌خوان همچنین می‌دانست که آن مرد فقط در صورتی قدم به محل اسبها می‌گذارد که تحملش طاق شود. ادامه داد:

— به درون اصطبل وحشی‌ترین اسبها پریدم. خرده‌ستمگر که خشم او را کور کرده بود، کارش را بیرون کشید و به دنبال من به درون پرید. بی‌درنگت به پشت تختة محافظم رفتم. اسب لگدی به او زد و کار تمام شد. شش ماه در آن خانه به سر بردم و در این دوره چهار ویژگی سالکانه را تمرین کردم و خوشبختانه به کمک آنها موفق شدم. حتی يك بار هم به حال خود تأسف نخوردم، یا از ناتوانی اشک نریختم. شاد و آرام بودم. در تمام این مدت خویشتن‌داری و انضباطم بیش از اندازه بود. از آنچه که شکیبایی و وقت‌شناسی برای يك سالک بی‌عیب و نقص به ارمان می‌آورد برداشتی بی‌واسطه داشتم. حتی يك بار هم آرزوی مرگت او را نکرده بودم.

حاشیم مطلب خیلی جالبی را برایم وصف کرد. شکیبایی یعنی جرئت به تأخیر انداختن چیزی که سالک مبارز کاملاً می‌داند باید انجام شود. نه اینکه سالک مبارز بر علیه کسی توطئه‌چینی کند و یا برای تسویه حسابهای گذشته برنامه‌ریزی کند. شکیبایی چیزی مستقل است. تا زمانی که سالک مبارز خویشتن‌داری، انضباط و وقت‌شناسی دارد، شکیبایی این اطمینان را می‌دهد که چه کسی شایستگی چه چیزی را دارد.

— آیا خرده‌ستمگران هم گاهی اوقات پیروز می‌شوند و سالکی را که با آنها برخورد کرده است، نابود می‌کنند؟

— البته! زمانی در اوائل دوران فتح، سالکان چون برگت خزان بر زمین می‌ریختند. گروه آنان قلع و قمع می‌شد. خرده‌ستمگران می‌توانستند فقط از روی هوی و هوس هر کسی را که می‌خواستند به قتل رسانند. تحت این شرایط فشار، بینندگان به حالت تعالی رسیدند.

دون‌خوان گفت بیندگانی که آن زمان جان سالم به‌در می‌بردند، می‌بایست برای یافتن روشهای جدید نهایت کوشش خود را می‌کردند. ضمن اینکه خیره مرا می‌نگریست گفت:

— بیندگان جدید از خرده‌ستمگران استفاده کردند، نه فقط برای اینکه از شر خودبزرگ‌بینی خلاص شوند، بلکه برای آنکه خود را از این جهان خارج کنند، مانورهای بسیار پیچیده‌ای را انجام دادند. ضمن بحث در مورد تسلط بر آگاهی از این مانورها مطلع می‌شوی.

برای دون‌خوان توضیح دادم که آنچه می‌خواهم بدانم این است که در حال حاضر و در زمان ما آن خرده‌ستمگرانی را که او خرده‌ستمگران ناچیز می‌نامد، می‌توانند بر سالک مبارزی غلبه کنند. پاسخ داد:

— در هر زمانی می‌توانند. البته تقایح آن به اندازه گذشته‌های دور وحشتناک نیست. بدیهی است که امروزه سالکان همیشه فرصتی برای تجدید قوا یا عقب‌نشینی و حمله مجدد دارند. ولی این مسئله جنبه دیگری هم دارد. شکست خوردن از خرده‌ستمگر حقیر مرگ‌آور نیست، بلکه نابودکننده است. درصد مرگ‌ومیر به مفهوم مجازی آن تقریباً همیشه بالاست. منظورم این است که سالکانی که توسط خرده‌ستمگر حقیر از پا درمی‌آیند، در اثر احساس شکست و تحقیر نابود می‌شوند و این برای من به معنای درصد بالای مرگ‌ومیر است.

— چگونه این شکست را اندازه‌گیری می‌کنی؟

— هر کسی به خرده‌ستمگر پیوندد شکست خورده است. با خشم و غضب و بدون خویشتن‌داری و انضباط اقدام کردن و ناشکیبا بودن یعنی مغلوب شدن.

— وقتی سالکان مغلوب می‌شوند چه اتفاقی می‌افتد؟

— یا دوباره گرد هم می‌آیند و یا از طلب معرفت دست می‌کشند و بقیه عمر را به صف خرده‌ستمگران می‌پیوندند.

## فیوضات عقاب

روز بعد من و دون خوان در جاده‌ای که به شهر آخاکا می‌رفت گردش کردیم. در این ساعت جاده خلوت بود. ساعت دو بعد از ظهر بود. ضمن اینکه بی‌خیال راه می‌رفتیم، ناگهان دون خوان شروع به صحبت کرد. گفت که بحث ما دربار خوره‌سنگران تنها مقدمه‌ای برای مسئله آگاهی بوده است. خاطر نشان کردم که این مسئله چشم‌انداز جدیدی را بر من گشوده است. از من خواست تا منظورم را تشریح کنم. گفتم که منظورم به بحث چند سال پیش ما در مورد سرخپوستان یا کوپی<sup>۱</sup> مربوط می‌شود. ضمن آموزشهایش برای سوی راست از مزایایی حرف زده بود که سرکوبی برای یا کوپیها به ارمغان آورده بود. من یا هیجان دلیل آورده بودم که تحت شرایط نکبت‌بار زندگی آنان، امکان به

---

۱- Yaqui



دست آوردن هیچ‌گونه مزایایی وجود نداشته است. به او گفته بودم که نمی‌فهمم چرا به‌عنوان يك یاکویی بر علیه چنین بی‌عدالتی آشکاری واکنش نشان نداده است.

با دقت به حرفهایم گوش کرده بود. بعد وقتی که مطمئن بودم می‌خواهد از نقطه نظراتش دفاع کند، پذیرفته بود که شرایط سرخپوستان یاکویی برآستی نکبت‌بار بوده است، ولی تأکید کرده بود که وقتی شرایط زندگی انسان به‌طور کلی وحشتناک است، تفکیک یاکویی‌ها بیموده است. او گفته بود:

— برای سرخپوستان یاکویی متأسف نباش. برای نوع بشر تأسف بخور. در مورد سرخپوستان یاکویی حتی می‌توانم بگویم که آنها آدمهای خوشبختی هستند. ستم‌دیده‌اند و به همین علت ممکن است بعضی از آنها در پایان کار پیروز شوند، ولی ظالمان یعنی خرده‌ستمگرانی که آنان را لگدمال کرده‌اند، کوچکترین شانس ندارند.

من بی‌درنگ با سیلی از شعارهای سیاسی پاسخ داده بودم. اصلاً نقطه نظراتش را نفهمیده بودم. او دوباره تلاش کرده بود که مفهوم خرده‌ستمگر را برایم تشریح کند. ولی کل این اندیشه فرای عقل من بود. اکنون همه آن حرفها برایم معنا پیدا می‌کرد. در حالی که به حرفهایم می‌خندید گفت:

— هنوز هم آن حرفها برایت معنایی ندارد. فردا وقتی که در حالت آگاهی طبیعی خود هستی، حتی به‌یاد نمی‌آوری که اکنون متوجه چه چیزی شده‌ای.

خیلی افسرده شدم، زیرا می‌دانستم که حق با او است. ادامه داد: — برای تو درست همان اتفاقی می‌افتد که برای من افتاده است. حامی من، ناوال خولیان وادارم کرد که در حالت ابرآگاهی متوجه آن چیزی که تو در مورد خرده‌ستمگران شدی، شوم و در نتیجه بدون آنکه دلیلش را بدانم در زندگی روزمره عقاید مرا عوض کردم.

من همیشه تحت ستم قرار گرفته بودم و نگرانی واقعی نسبت به کسانی که به من ستم کرده بودند داشتم. حدس بزن وقتی که متوجه شدم در طلب مصاحبت خرده‌ستمگران هستم چقدر تعجب کردم. فکر کردم که عقلم را از دست داده‌ام.

در کنار جاده به‌جایی رسیدیم که چند تخته‌سنگ عظیم در آنجا قرار داشت و در اثر زلزله نیمی از آنها در خاک مدفون شده بود. دون‌خوان به‌طرف آنها رفت و روی يك تخته‌سنگ صاف نشست. اشاره کرد که مقابلش بنشینم و بعد بدون مقدمه‌چینی شروع کرد به تشریح تسلط بر آگاهی.

گفت که يك سلسله حقایق وجود دارد که بینندگان کهن و جدید درباره آگاهی کشف و به‌منظور فراگیری به شیوه خاصی مرتب کرده‌اند. توضیح داد که تسلط بر آگاهی عبارت است از درونی ساختن ترتیب کامل چنین حقایقی، اولین حقیقت این است که آشنایی ما با دنیایی که مشاهده می‌کنیم، ما را مجبور به باور این مطلب می‌کند که اطرافمان را اشیایی احاطه کرده‌اند که بخودی‌خود وجود دارند و همان‌طور هستند که آنها را می‌بینیم، در حالی که در واقعیت جهان اشیاء وجود ندارد، و در عوض کیهانی از فیوضات عقاب است.

گفت قبل از آنکه مفهوم فیوضات عقاب را برایت تشریح کند، باید در مورد شناخته، ناشناخته و ناشناختنی صحبت کند. گفت که اکثر حقایق درباره آگاهی را بینندگان کهن کشف کرده‌اند ولی بینندگان جدید آنها را مرتب کرده‌ند و به آن نظم بخشیدند. بدون این نظم و ترتیب این حقایق عملاً درک‌ناپذیر بودند.

گفت که یکی از بزرگترین اشتباهات بینندگان کهن این بود که به دنبال نظم و ترتیب نرفتند. یکی از نتایج مهلك این اشتباه، فرض آنها بود که ناشناخته و ناشناختنی يك چیز هستند. بینندگان جدید باید این خطا را تصحیح می‌کردند. آنها محدوده آن را مشخص و ناشناخته را به عنوان قلمروی که بر انسان پوشیده است تعریف کردند. قلمروی که شاید در محدوده‌ای هولناک مستور مانده و با این حال در دسترس انسان است. در زمانی معین ناشناخته به شناخته بدل می‌شود. برعکس ناشناختنی توصیف‌ناپذیر، تعمق‌ناپذیر و درک‌ناپذیر است، چیزی است که هرگز بر ما شناخته نمی‌شود و با این حال وجود دارد، چیزی فریبنده و همزمان هولناک در بیکرانیش، پرسیدم:

— چگونه بینندگان می‌توانند این دو را تشخیص دهند؟

— روش تجربی ساده‌ای وجود دارد. انسان در مقابل ناشناخته از

خود جسارت نشان می‌دهد. خاصیت ناشناخته این است که به ما احساس امید و شادمانی می‌دهد. انسان احساس قدرت و نشاط می‌کند. حتی ادراک ناشی از آن بسیار رضایتبخش است. بینندگان جدید «دیدنده» که انسان در رویارویی با ناشناخته در بهترین موقعیت خود است.

گفت هرگاه ناشناخته به ناشناختنی بدل شود نتایج آن مصیبت‌بار است. بینندگان احساس فرسودگی و گیجی می‌کنند. مورد جور و مشم و حشتناکی قرار می‌گیرند. جسمشان نیروی خود را از دست می‌دهد. عقل و هوشیاری آنان بی‌هدف سرگردان می‌شود، زیرا ناشناختنی به هیچ‌وجه خاصیت نیروبخش ندارد. برای بشر دست‌نیافتنی است و به همین علت انسان نباید به‌طور احمقانه و یا حتی محتاطانه وارد آن شود. بینندگان جدید متوجه شدند که باید آماده باشند تا برای کمترین تماس با آن، قیمت گزافی بپردازند.

دون‌خوان توضیح داد که بینندگان جدید باید موانع دست‌وپاگیر آداب و سنن را پشت سر می‌گذاشتند. وقتی که دوره جدید شروع شد، هیچ‌یک از آنان مطمئن نبود کدام‌یک از روشهای سنت‌دیرینه آنان صحیح است و کدام نیست. ظاهراً یک‌جای کار بینندگان کهن خراب بود. ولی بینندگان جدید نمی‌دانستند کجای کار. آنها ابتدا گمان کردند که هرچه پیشینیانشان انجام داده‌اند خطا بوده است. بینندگان کهن استادان حدس و گمان بودند. فکر می‌کردند که قابلیت آنها در «دیدن»، حافظ آنهاست. فکر می‌کردند که دست‌نیافتنی هستند تا مهاجمان آنها را نابود کردند و اکثرشان را به طرز وحشتناکی به قتل رساندند. بینندگان کهن با وجود اطمینان کامل از آسیب‌ناپذیری خویش هیچ پناهی نداشتند.

بینندگان جدید وقت خود را با اندیشیدن در مورد اینکه کجای کار خراب بوده است تلف نکردند. در عوض شروع به ترسیم ناشناخته کردند تا آن را از ناشناختنی جدا کنند. پرسیدم:

— چطور آنها ناشناخته را ترسیم کردند، دون‌خوان؟

— با استفاده از «دیدن» مهارشده خویش.

گفتم که منظورم از سؤال این بود که ترسیم ناشناخته مستلزم چه چیزهایی است.

پاسخ داد که ترسیم ناشناخته یعنی آن را در دسترس دید و ادراکمان

قرار دهیم. بینندگان جدید ضمن تمرین «دیدن» دریافته‌اند که ناشناخته و شناخته واقعا وضع یکسانی دارند، زیرا هر دو در دسترس ادراک بشر هستند. در حقیقت بینندگان می‌توانند در وقت موعود شناخته را ترک کنند و به ناشناخته گام نهند.

ناشناختنی فراسوی توانایی ادراک بشری است و تشخیص ناشناختنی از شناختنی کاری بس مشکل است. اشتباه گرفتن این دو، بینندگان را به هنگام رویارویی با ناشناختنی در وضع دشواری قرار می‌دهد. دون‌خوان ادامه داد:

— وقتی چنین اتفاقی برای بینندگان کهن رخ داد، آنها فکر کردند که طرز عملشان آنان را گمراه کرده است، هرگز به فکروشان نرسید اکثر چیزهایی که در ناشناختنی است فراسوی فهم ماست. قضاوت نادرستی کردند و برایشان گران تمام شد.

— پس از اینکه متوجه تفاوت ناشناخته و ناشناختنی شدند چه اتفاقی افتاد؟

— دوران جدید شروع شد. این تمایز، مرز میان دوران کهن و جدید است. هرچه بینندگان جدید انجام دادند، از درک آن تمایز ناشی می‌شد.

دون‌خوان گفت که «دیدن» عامل عمده تخریب دنیای بینندگان کهن و بازسازی چشم‌اندازی جدید بود. توسط «دیدن» بینندگان جدید واقعه‌های مسلم و انکارناپذیری را کشف کردند و از آنها برای رسیدن به بعضی نتایج که به نظرشان انقلابی می‌آمد در مورد طبیعت بشر و جهان استفاده کردند. این نتایج که دوران جدید را به وجود آورد، حقایقی در مورد آگاهی بود که او برای تشریح می‌کرد.



دون‌خوان از من خواست برای گردش در حوالی میدان، او را تا مرکز شهر همراهی کنم. در بین راه درباره دستگانه‌ها و ابزار حساس گفتگو کردیم. گفت که ابزار، تداوم حواس ماست، من مدعی بودم که ابزارهایی وجود دارند که در این مقوله قرار نمی‌گیرند، زیرا کاربردی دارند که

از لحاظ زیست‌شناختی قادر به انجام دادن آن نیستیم. اظهار داشت:

– حواس ما قادر به اجرای هر کاری هست.

– من می‌توانم به تو بگویم که ابزارهایی وجود دارند که امواج رادیویی را از فضای بیرونی می‌گیرند. حواس ما نمی‌توانند امواج رادیویی را بگیرند.

من عقیده دیگری دارم. فکر می‌کنم که حواس ما می‌توانند هر چیزی که ما را احاطه کرده است بگیرند.

پافشاری کردم و گفتم:

– در مورد اصوات ماورای شنوایی چه می‌گویید؟ ما اعضای اندامی شنیدن آنها را نداریم.

– بینندگان معتقدند که ما تنها به بخش خیلی کوچکی از خودمان دست یافته‌ایم.

لحظه‌ای غرق در تفکر شد، گویی داشت تصمیم می‌گرفت که چه بگوید. بعد لبخندی زد و شروع کرد:

– همان‌طور که همیشه به تو گفته‌ام اولین حقیقت در مورد آگاهی این است که دنیای بیرونی واقعاً آن چیزی که ما فکر می‌کنیم نیست. فکر می‌کنیم دنیای اشیاست، ولی نیست.

مکشی کرد، گویی اثر حرفهایش را می‌سنجید. گفتم که با این فرضی او موافق هستم، زیرا هر چیزی می‌تواند به میدان انرژی بدل شود. گفت که من حقیقت را درک کرده‌ام ولی با دلیل متقاعد شدن، به مفهوم تعیین صحت و سقم این امر نیست. گفت که موافقت با مخالفت من برایش جالب نیست. باید سعی کنم بفهمم که این حقیقت چه مفهومی دارد. ادامه داد:

– تو نمی‌توانی میدان انرژی را ببینی. به‌رحال نه به عنوان یک آدم معمولی. اگر می‌توانستی آن را «ببینی»، بیننده می‌شدی. در این مورد می‌توانستی حقایق را درباره آگاهی تشریح کنی. منظورم را می‌فهمی؟

ادامه داد و گفت که نتایجی را که با دلیل و برهان به آن می‌رسیم، در تغییر مسیر زندگی ما اثر ناچیزی دارد و یا اصلاً کوچکترین اثری ندارد. از این جهت نمونه‌های پیشماری از مردمی وجود دارد که کاملاً

به عقیده خویش اطمینان داشته‌اند و با وجود این بارها مخالف آن رفتار کرده‌اند و برای توجیه رفتارشان گفته‌اند که بشر خطاکار است. ادامه داد:

— اولین حقیقت این است که دنیا همان است که به نظر می‌رسد و با وجود این همان نیست. دنیا آن‌طور که ادراکمان به ما می‌قبولاند جامد و واقعی نیست، ولی سراب هم نیست. دنیا آن‌طور که گفته‌اند توهم نیست. از یک سو واقعی و از دیگر سو غیر واقعی است. خوب به این مطلب توجه کن. زیرا باید آن را بفهمی نه اینکه فقط بپذیری. ما مشاهده می‌کنیم و این امری بدیهی است. ولی آنچه مشاهده می‌کنیم واقعی است از همان نوع نیست، زیرا می‌آموزیم که چه چیز را باید مشاهده کنیم.

چیزی بیرون از ما بر حواس ما تأثیر می‌گذارد. این قسمت واقعی است. قسمت غیر واقعی آن چیزی است که حواس ما درباره ماهیت آن چیز می‌گوید. یک کوه را در نظر بگیر! حواس ما می‌گویند یک شیء است. اندازه و رنگ و شکل دارد. ما حتی کوهها را طبقه‌بندی کرده‌ایم. این طبقه‌بندی کاملاً دقیق است و هیچ ایرادی ندارد. اشتباه اینجاست که هرگز به فکرمان نرسیده است که حواس ما تنها نقشی سطحی بازی می‌کنند. حواس ما همان چیزی را درک می‌کنند که باید درک کند. زیرا خصوصیت ویژه آگاهی ما آن را وادار به چنین کاری می‌کند.

یا او موافقت کردم. نه به خاطر اینکه با او هم عقیده بودم. بلکه نقطه نظراتش را بخوبی نفهمیده بودم. انگار در مقابل یک موقعیت تهدیدآمیز واکنش نشان می‌دادم. حرفم را قطع کرد و ادامه داد:

— واژه دنیا را به معنای تمام چیزهایی که ما را احاطه کرده است به کار بردم. البته من واژه بهتری دارم ولی برای تو کاملاً نفهمیدنی است. بینندگان می‌گویند تنها آگاهی‌مان باعث می‌شود که فکر کنیم بیرون از ما دنیای اشیا وجود دارد. ولی آنچه واقعاً در آن بیرون وجود دارد. فیوضات عقاب است. سیال. در جنبشی دائمی و با وجود این تغییرناپذیر و جاودانه.

به محض اینکه خواستم پرسم فیوضات عقاب چیست. با اشاره سر مرا وادار به سکوت کرد. توضیح داد که یکی از خارق‌العاده‌ترین میراث‌های بینندگان همین این کشف آنهاست که علت وجودی همه موجودات حساس

برای غنی‌ساختن آگاهی است. دوز خوان آن را کشفی عظیم می‌دانست. با لحنی نسبتاً جدی پرسید آیا پاسخ بهتری برای این سؤال که همیشه فکر بشر را به خود مشغول کرده است، دارم؛ علت هستی ما، بی‌درنگ حالت دفاعی به خود گرفتم و شروع کردم به دلیل آوردن که این سؤال بی‌معنی است، زیرا به‌طور منطقی نمی‌توان به آن پاسخی داد. گفتم که برای بحث درباره این مطلب باید راجع به اعتقادات مذهبی صحبت کنیم و فقط به مسئله ایمان بپردازیم. گفت:

– بینندگان کمین فقط درباره ایمان صحبت نمی‌کردند. آنها به اندازه بینندگان جدید اهل عمل نبودند ولی آنقدر اهل عمل بودند که بدانند چه «می‌بینند». آنچه که با این سؤال تکان‌دهنده می‌خواهم روشن کنم، این است که منطقی ما به‌تنهایی نمی‌تواند پاسخی در مورد علت وجودی ما بدهد، زیرا هر بار پاسخ آن به مسئله اعتقادات برمی‌گردد. بینندگان کمین راه دیگری در پیش گرفتند و پاسخی یافتند که فقط به مسئله ایمان محدود نمی‌شد.

گفت که بینندگان کمین خطرات بیشماری را به جان خریدند و واقعاً نیروی وصف‌ناپذیری را «دیدند» که سرچشمه همه موجودات حساس است. آن را عقاب نامیدند، زیرا با نیم‌نگاهی که فقط آنها توانستند تحمل کنند، آن را به‌شکل چیزی «دیدند» که به عقابی سیاه و سفید با اندازه‌ای بیکران شبیه بود.

«دیدند» این عقاب است که آگاهی می‌بخشد. عقاب همه موجودات حساس را می‌آفریند تا زندگی کنند و آگاهی را که عقاب به همراه زندگی به آنان اعطا کرده است غنی نمایند. همچنین «دیدند» که عقاب در لحظه مرگ، موجودات حساس را وادار می‌کند تا آگاهی غنی‌شده خویش را رها کنند و سپس آن را می‌بلعد. دوزخوان ادامه داد:

– وقتی که بینندگان کمین گفتند علت وجودی ما تقویت آگاهی است، این مطلب ارتباطی به مسئله ایمان و یا استنتاج نداشت. آنها آن را «دیدند».

«دیدند» که آگاهی موجودات حساس در لحظه مرگ فوطه‌خوران چون پنبه فروزانی مستقیماً به درون متقار عقاب پرواز می‌کند تا بلعیده شود. برای بینندگان کمین این مطلب دلیلی بود بر این که موجودات حساس

زندگی می‌کنند تا آگاهی، تا غذای عقاب را غنی کنند.



در آموزشهای دون‌خوان وقفه افتاد، زیرا يك سفر کوتاه تجاری در پیش داشت، نستور او را به آخاکا برد. وقتی دور می‌شدند به یاد آوردم که در اوایل ارتباطم با دون‌خوان، هر بار که از سفری تجاری صحبت می‌کرد، فکر می‌کردم از این حرف منظور دیگری دارد. سرانجام منظورش را فهمیدم. همیشه وقتی چنین سفری در پیش بود، یکی از کت و شلوارهای خوش‌دوختش را با جلیقه می‌پوشید و بعد به هر کسی شبیه سود جز سرخیوست پیری که می‌شناختم، دگرگونی عجیبش را به او گوشزد کرده بودم. گفته بود:

— ناوال آنقدر نرمش‌پذیر است که می‌تواند در قالب هر کسی درآید. از این حرفها گذشته، ناوال بودن یعنی هیچ نقطه نظری برای دفاع نداشته‌ای. این را به خاطر بسیار. ما بارها به آن بازخواهیم گشت. بارها و بارها به هر بهانه‌ای به آن استناد کردیم. گویی واقعا نقطه نظری برای دفاع نداشته ولی در غیبت او از آخاکا سایه‌ای از شک و تردید سرا فراگرفت. ناگهان متوجه شدم که ناوال نقطه نظری برای دفاع دارد. توصیف عقاب و اعمال او، به عقیده من به دفاع پرحرارتی نیاز داشت.

این سؤال را از اطرافیان دون‌خوان پرسیدم ولی آنها از دادن پاسخ منفره رفتند، گفتند تا وقتی که دون‌خوان توضیحاتش را تمام نکرده، پرسیدن این‌گونه سؤالات ممنوع است.

به بعضی بازگشت دون‌خوان نشستیم تا حرف بزنیم و من این مطلب را از او پرسیدم. پاسخ داد:

— حقایق آن چیزهایی نیستند که با حرارت از آنها دفاع شود. اگر فکر می‌کنی تلاشم این است که از آن دفاع کنم، در اشتباهی. این حقایق را برای سرخوشتی و روشنی ذهن سالکان جمع کرده‌اند. نه برای به وجود آوردن احساس مالکیت. وقتی می‌گویم که يك ناوال نقطه نظری برای دفاع ندارد، منظورم گذشته از هر چیز این است که يك ناوال هیچ



وسوسه فکری ندارد.

گفتم که نمی‌توانم از آموزشهایش تبعیت کنم، زیرا وصف عقاب و آنچه انجام می‌دهد در من وسوسه‌ای فکری ایجاد کرده است. من بی‌درپی بر ترسناک بودن چنین اندیشه‌ای تأکید کرده‌ام. گفت:  
- اگر از من می‌پرسی، این فقط يك اندیشه نیست، يك حقیقت است و آن هم يك حقیقت بشدت ترس‌آور. بینندگان چندی فقط با اندیشه‌ها بازی نمی‌کردند.

- ولی عقاب چه نوع نیرویی می‌تواند باشد؟

- نمی‌دانم چگونه پاسخ بدهم. عقاب برای بینندگان همانقدر واقعی است که قوه جاذبه و زمان برای تو، و نیز به همان اندازه انتزاعی و تصورناپذیر است.

- صبر کن دون خوان. اینها مفاهیم انتزاعی هستند ولی به پدیده‌های واقعی و قابل اثبات مرسوم می‌شوند و تمام علوم به آن می‌پردازند.

دون‌خوان متقابلاً پاسخ داد:

- عقاب و فیوضات آن نیز قابل اثبات است. دانش بینندگان جدید درست به همین اختصاص دارد.

از او خواستم که فیوضات عقاب را توضیح دهد.

گفت که فیوضات عقاب فی‌نفسه تغییرناپذیر است و همه‌چیز را از شناختنی و ناشناختنی دربر می‌گیرد. ادامه داد:

- توصیف فیوضات عقاب با کلمات امکان ندارد. يك بیننده باید آن را مشاهده کند.

- دون‌خوان، تو خودت شاهد آن بوده‌ای؟

- البته که بوده‌ام و با وجود این نمی‌توانم بگویم چه هستند. حضورند، تقریباً نوعی توده، فشاری که احساس فریبنده‌ای به وجود می‌آورد. شخص می‌تواند تنها نیم‌نگاهی به آن بیندازد، همان‌طور که به عقاب نیز تنها می‌توان نیم‌نگاهی افکند.

- دون‌خوان می‌خواهی بگویی که عقاب سرچشمه فیوضات است؟

- بی‌هیچ گفتگو عقاب سرچشمه فیوضاتش است.

- منظورم این است که آیا با چشم دیده می‌شود؟

— هیچ چیزی در مورد عقاب ارتباطی به بینایی ندارد. تمام جسم يك بیننده عقاب را حس می‌کند. چیزی در همه ماست که می‌تواند ما را وادارد تا با تمام جسممان مشاهده کنیم. بینندگان عمل دیدن عقاب را با بیان بسیار ساده‌ای توضیح می‌دهند: از آنجا که انسان از فیوضات عقاب تشکیل شده است، تنها به آن نیاز دارد که به اجزاء سازنده‌اش بازگردد. مسئله از آگاهی بشر ناشی می‌شود. این آگاهی او است که مغموش و گیج می‌شود. در لحظه موعود وقتی که فیوضات فقط باید خود را بازشناسانند، آگاهی بشر ناگزیر به تفسیر است. نتیجه آن، تصویری از عقاب و فیوضاتش است ولی نه عقابی وجود دارد و نه فیوضاتی. چیزی که آنجا وجود دارد، چیزی است که هیچ موجود زنده‌ای نمی‌تواند بفهمد.

پرسیدم آیا به این علت سرچشمه فیوضات را عقاب می‌نامند که عقابها عموماً خصوصیات مهمی دارند. پاسخ داد:

— منظور فقط چیزی ناشناختنی است که شباهت مهمی به چیزی شناخته دارد. به همین علت مطمئناً سعی کرده‌اند که عقابها را با خصوصیاتش که فاقد آنند، بیارایند. وقتی که آدمهای ساده لوح یاد می‌گیرند اعمالی را انجام دهند که نیاز به هوشیاری بسیار دارد، همیشه همین‌طور می‌شود. بینندگان با هر خلق و خوئی وجود دارند.

— منظورت این است که انواع مختلفی از بینندگان وجود دارد؟

— نه، منظورم این است که توده‌های احمقی وجود دارند که بیننده می‌شوند. بینندگان، انسانهایی پر از نقاط ضعف‌اند یا بهتر بگویم انسانهای کاملاً ضعیف قادرند بیننده شوند. درست مثل مردم مفلوکی که دانشمندان بزرگی می‌شوند.

از خصوصیات این بینندگان مفلوک این است که آنها می‌خواهند شگفتیهای دنیا را فراموش کنند. غرق در این واقعیت هستند که «می‌بینند» و یقین می‌کنند که تنها نبوغ آنها اهمیت دارد. يك بیننده باید نمونه کاملی باشد تا بتواند بر بی‌قیدی شکست‌ناپذیر شرایط بشری غالب آید. مهمتر از نفس دیدن، کاری است که بینندگان با آنچه «دیدند» انجام می‌دهند.

— منظورت چیست، دون‌خوان؟

— ببین بعضی از بینندگان با ما چه کرده‌اند. بیش از آنها که بر